



خلق الله سبحانه وتعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

طه في احوالها من رايه

طبخ المالح المطالع



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE641

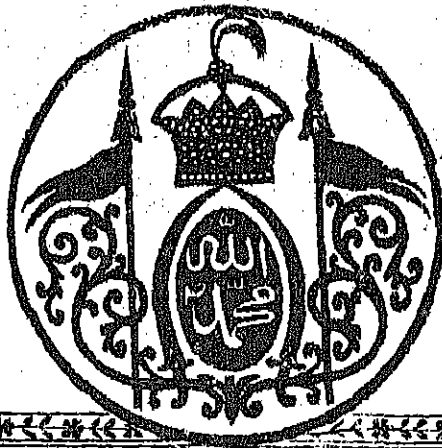
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

فدین وارشد و اگرین طایق و عاقل و دنا	نبا شد چون منی ملک و کمال و سبیا
تو کو فی خجسته در صحن مینو خروید	بر اوراق کلام و ششم نما که در دل
نقار و نظار که هر سر ام و ج اولوی	سطور اثر افسان من ملک و مرجان
و شان صفحه نشا طرازم حیره عذرا	مغنیه شکین مداوم و سبیلی

CHRONED 1976-77

نسخه خطی
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
مخطوطات



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آل بيته الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آل بيته الطيبين
الطاهرين

الهي کو معر از عیوب و مستی

بعشق اوست مستی اگر پیر است

نهان در سمره و انداز و عجب و مازو

نمایان جلوه حسن جمالش از میثا

نیم سیر بر نیکو شیم بهر

بیزم شوق دیدش مهر خاورید

همان نکش بخبر و کل چه در شهر و صحرا

بهار گل خزان می بسویش سکینه

چنان طاهر که حسن نیک از حیره

انی کو مبر از زوال و حقیقت

ل اوست درستی چه در بالا چه در پستی

بان از نوحه و آه و فغان شیون

وزان نورا و در خاک باد و آبه و آتش

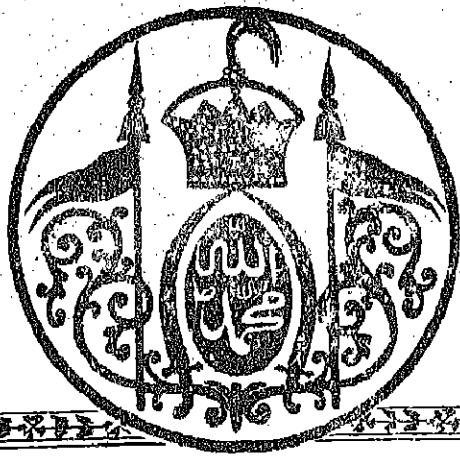
خج طره سنبهل صدای نوحه بلبل

شق روی صغش ماه کامل حاکم

ز شسته است اندام و کر عطرست اندام

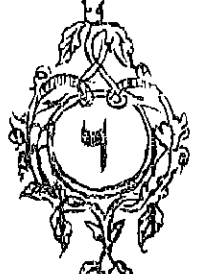
برورد و کیمیف می صدای کر و با

آن هستی که از مرآت کی نی عکس

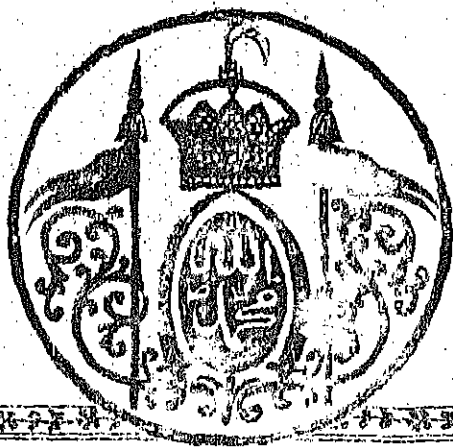


توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر	توئی ملجائ توئی مبدائ توئی ماو اتوئی نشا
توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی راز و نیاز	توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی مینا
ترا خواهم ترا جویم ترا تو خواهم ترا گویم	براه عشق تو پیویم بر ارم ترا تو سوا
چمن قهر و زندان من از مهر تو بستان	قهر از نور تو رخشان کنست فیض تو خا
همه علم و نوال جود و امزش ترا بخور	همه کبر و عن و غنچ و کیتانی ترا زور
بیخ و ات بی متای تو آیدین انجلیک	شاهای صفات یحیی و یسایه استیلا
جمال حدت و اشکار از کثرت هسته	کمال قدرت و انجمنی در پرده شیا
کوی شد طلیحان راه و کمر بر شمشیر	کوی شد کعبه اسلام و کای محمد تر سیر
کوی کسوف و یوسف نهشته زنده	کوی اغماض از حال بحیر گشته بی پروا

این کتاب از کتابخانه
مکتبته سلطنتیه
کتابخانه
دراختا از کتب
آزادگان
است



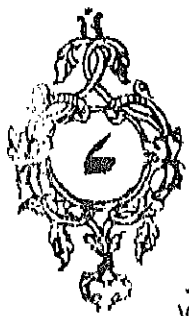
این کتاب از کتابخانه
مکتبته سلطنتیه
کتابخانه
دراختا از کتب
آزادگان
است



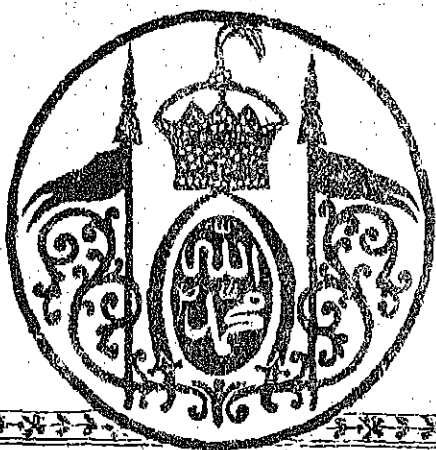
که امیر را اردو بزرگتر خورشید بران
 کنی ندان و دولت کن از غیرت کانی
 کنی اردو نمایش حسن پرده سوزاوی
 رسول مصطفی ختم سل محبوب جزو
 اساس رسالت و پیکار آب و آو
 طراز برق دولت خوش چرخ
 زیناب نبوت کو هر چه خفته
 بود و شور سحران کلدی سر زینا
 شکی که قوت عاجز نوا بهای علی او

کنی ناز غیبی را انبیا به جنة انصرا
 جلیل آرا شود بر او گلستان آتش
 نمان در برنج کبری پیدای ناپیدا
 به برج توکل مهر چرخ شرف و طرا
 مشار آیت سیمین بهار جنت ط
 نگار پر عجم در بهار روضه
 رموز آموز ما او خطیب علم الاسما
 هم آید و نوازش قوسین آرد آن طغرا
 بفرود هر چه بر چرخ انصرا بر چرخ

که در دولت
 خدمت
 معون
 معون
 بران
 بران



نقد
 نقد
 نقد
 نقد
 نقد
 نقد



نشاط از خواب شوخی از خرام و نشسته از صبا

بدانی روح را گریان کجایش از تمام اعضا

که خونها میشود از تیغش و بدن صبرا

که نماید کجی چشم خمار غشیه بر پا

و یا چهره نو چو سری فراز کوه مانو

معنبر کمسوی او عرقه الوشقای مر

ترشته معدن لولو برشته نخا خرما

ایا در محفل حیات شاخان آت

بفرمان جلالست نام نامی توش

بروشکام سجا نعره بشبیر و شیر

عرق الو و چشمش در زرم کربنی

حسودش چون نیا بشد زور و رونکام

نمرا نیر اچنان بر بود عدش از کیتی

نیمش بر بچه نیکون مانی لبر

مخطط عارش مخلوق استنزل با

بجاشش چو دو خاک از دست او

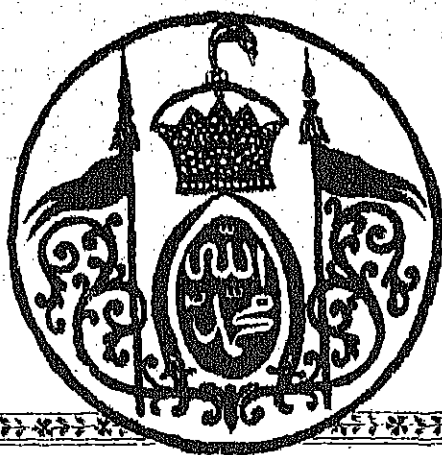
ایا در نرم نعت غنایب سدره

بفرقان سالت ذات پاکت کشت

کتابخانه

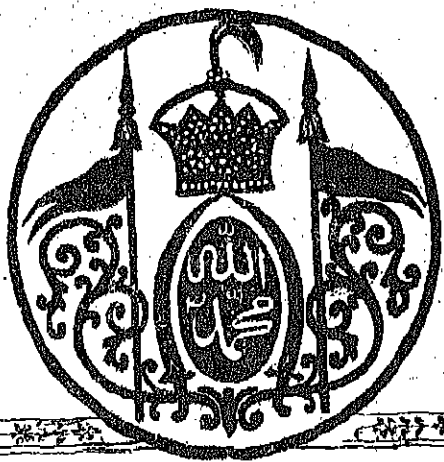


کتابخانه



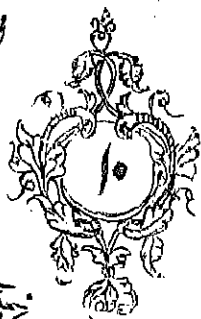
چه آن چشم خدایم چه آن کیسوی غمخیز	چه آن دست کهر بار و چون بعل انشا
ز روی غنچه از عجب نباشد شک	نبار و ابر و نسیان خیزد و عالا
کلاب افشانی ابر نوالت میکند	نخار نوم از هر سره غبار صحران
شکستی خورده از سلاک کمداریت	مسلسل خیزی لب تیان یارم و یغما
بعالم کریم خلق او دست انداز	چو عوری برود توری خار سر
نوالت کریم افشاندی اندر سنگ	شدی چو لب یوسف بر من بر
سنان کش نیزه خطی تو مار سیت	سمان یاری مست اندر هاش
رو و در جوف غم بر گرفت شمشیر سوز	عظام مردگان از قبرها بیدار
بر کاشش از بخت بر سپهر می	شود و در دم دو پیکر قاشش مانند

۹
 سنه ۱۲۸۵
 ماه ۱۲
 روز ۱۵
 قمری
 سنه ۱۲۸۵
 ماه ۱۲
 روز ۱۵
 قمری
 سنه ۱۲۸۵
 ماه ۱۲
 روز ۱۵
 قمری



مَحَلِّ پَر وُ مَخَابِ مِمَّ نَارَتِ کِه جَوَلَا
 فَلَکِ سِیَر وُ مَلْکِ طِیَر وُ اَسَدِ اَنِیَسِیَر
 کَا مَشِ کِیوِی سَلَمِی فَا شِ طَر هِیَر
 هِمِیْن سِی مَحِ جَوَلَا اِنِ اَوِی مَکَانَ
 بَرایِ نَظْمِ عَالَمِ پِشِکَا رَا خِیَابِ تُو
 نَشِدِ چُونِ کِه حَبَشِ سَیْهَرِ تَصْطِیْلِ سَانِ تُو
 زِ مَهِرَتِ عَرَصَه دَوْنِخِ نَمَایَدِ رَیْشِ
 بِلَا حِجَابِ حَسَا وُ تَرَا رُوحِ اَسِیْمَه
 سَکِیَفَتِ اَزِ جِهَانِ دِیْنِ سَیْهَرِ دِیْنِ

شکسته بازوی سیمخ و لبه سپهر
مغبر بال و طوطی بال و برق اندام و
موش مرغ و لیل و نعلش و بوی
بدا و افی کشایدت ازین نیا و نهیا
و سید از بختان به پشت مان
نوابت را از ان نوشته الحق رنج
بقرت و سبائین خبان شمع و
و غنیمت بمضمار و غا از بانا جان
کران شد چون کاپ تو سوی دنیا و ما

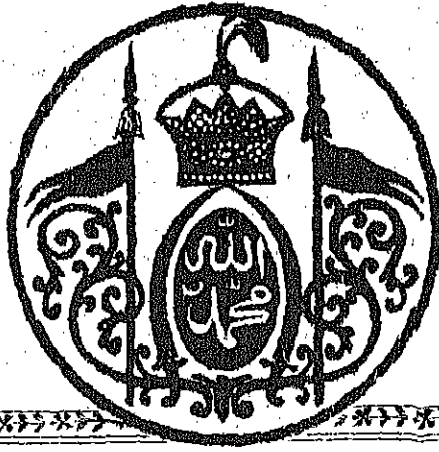




فرست آرمش و رخت پی نواب	بختی این و غلطان کو سر بحرین و شام
که میدارم بطرف خاص صد نه ناز	پله دریاب از طرز تطف با و شاه
و گریه بسوی من شود فرم فلک	نیزداری نظر بر من فرستم چه حیرت
ادب گوید ده انگشت عنان حصا	کنون دست در شکم که بسرا تا دم
پسوزین پیشتر در وادی ح و صفا	مروین پیشتر نهاده در راهت خوانی
کنون بدست شوز با و این شود	چکانم ختم کردی بر ستایش با حجا
بلن دست بغل عالی شیرین است	بش با صد شغف حورهای را
تجرب و عاریت کونه نمودم به صفا	اشات فت چون اغریب می رفتی
سحاب از چرخ و قطره بار و اقطره	الاما در جهان پیدا شود از یاری

کتابخانه
مکتب
تاریخی
تهران



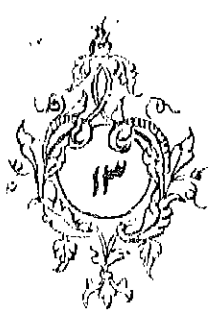


بیاد و با هزاران عجز پیش خادمان تو
کمان شمشیر و تیغ و شمشیر جهان آرا

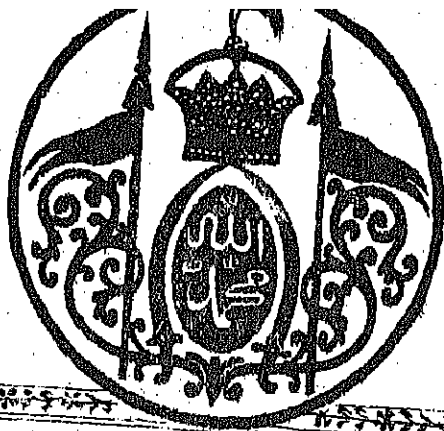
صبح ایستادن منین صفت عمر بن خطاب رضی الله عنه

سحر که خمر و خاورند و کشادگان	کشید سر کمریسان با خمر متاب
عروس و همسر پوشید برقعین	عجز و چرخ ز برکت و قیر کون شیا
فساد مال چو سب از آتشین	گر خیت طلعت شب همچو سمره دیده غاب
شعاع کستر چاک و چرب دست ضیا	کشید بر در طلعات سیمون جلیا
پی علاج خمار شبان بتان نجوم	یکان یکان همه بستند چشم و شوخ آ
صبای خلخه بیند و نسیم غالیه سیا	فکند چادر نعت کباشن شاد آ
وماغ لاله بویایه هوا فر کوم	و بان عنخه بر طیب آب زلفا

عمر بن خطاب رضی الله عنه



عمر بن خطاب رضی الله عنه



شکوۀ طرب یکین بر شید حجاب	شقیق بوسلمون جلوه مخور خند
فلک بچش شفق ساکین لعل	زمین لاله خود روی جام نیک
فشانده بر رخ کله همنه از قطره کلاه	برای دفع شکر خواب غنچه کی شبنم
عیان کنج چمن کشت لحن چنک بیا	سحر و سید سحر کنز نوای بلبل بیا
چمند ورده و برزن صبو حیان بیا	سحر و سید سحر کنز عطار آذر کون
بیغ صبح بر بزم عاشق متیا	سحر و سید سحر تا داری شب
دلم زنج حوا و ث بگونه کونه عذاب	سحر و سید پی عیش عالمی لکین
ومی جوراقا رب بناله چوباب	کمی ز سحر حسون شال و ف کوب
ومی بھر پری چکران چو زلف تاب	کمی عشق لب لعل و اغدل چو شقیق

لله عشق روی
لاله بهار عجم
سید نظم اول
مهم ترین شد
سحر و سید سحر
فشانده بر رخ
کله همنه از
قطره کلاه
بروزن پاکیز
فقط شتاب
درمان جان



عنه سارین
نزارستان
بسمان حاج
عقلم با اضم
نیت



بگر بنارالم چون سپند در محرم
سفید شسته چنان می شنید باین
کمی نشد که غبارالم در دل شود
چو سنبط منم نامهای سینه کشا
به عسرت از منم دل که چه چاره کنم
اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
چرا زنت می ست روی سینه
دوای در دل خویش از کجا آم
مگر روم بی مندر پادرو بری کسی

ولی بلرزه عرس من مثل قطره سیما
کیچ رنگ نیکر و بصره از خضاب
بجوش آن اشکم نزار چون سیلا
که شسته کثرت ناسور و دم تقاب
که عشرت از دو جهان شسته چون فایا
بب نیامده بر روان سوال آبا
که بھر تار نفس مست خاغم مضرا
چو مری سوی من افکنند نگاه آبا
که نام نامی او مست یب چار تنما

کتاب
نقد





وزیرِ شاہِ سلِ آصف سلیمان جاہ

خطیب عزت و عنوان خطیب

قر و ساده و کرسی پرینز هرب

وہم سپہرِ جلال و نہم ہشتِ نوال

اگر یغرب و خشد کو کب حشش

چشم خسرو شیرین فسانه و ش

بدیدہ ہائیڈروکسیل کو چھٹلینش

۱۰۸ غلبه و غضب است او بر وجه

جل نحمدہ ابطال بر دوم شمشیر

معین ملت و مذہبِ عمر بن خطابؓ

سَنَوْنَ كَمِثْلِهِ دِينَارٍ مِّنْ مَّنْبَرٍ وَمُحَرَّرًا

پسھر طارم و خلد آستان و عرب

سوم جهان کجاست این چه جایی است

دیوارِ زنک شود شبِ مع حواری

بود چون دل من را از تقدیرین خواب

ماره خاشاکه به ز قاقم و سنجاب

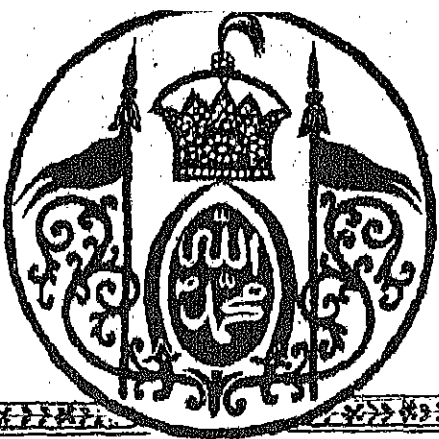
هو و بانده اگر تنوع برکت در قیام

ن مثال کہ اطفال کو میوے و میٹھا

عقاب
جمع قلب و آن
و جمع می باشد
چنانچه در محلات
نقشبندیه
کلی نقشبندیه
روایت است که
خاتم ویرانه
می بود و چنانکه
میدانست



شاه عالم فرزند
 شهباز پسر شاه
 سلطان محمود
 از کتب خانان
 قزوین
 کتب خانان
 قزوین
 کتب خانان
 قزوین



توان رینج حبیبانی که آیات است

جوانه امن سخت تو بر سیریتی

به پیش نرسد رزم تو صیحه مافوق

نساخند بقصر تو مهر افندی

بدست را تو صدگان لولوی

خیل سازد بی مهر تو بر ایل

بسی ماسطه فتح ابروی تغیت

عجب سمند سبک خیز زیران دی

برزم دیو ملک خصلت بنرم پری

بچاه باغ سازند چرخ را و دولا

سزود عجبون ایام را و باره شب

چنانکه مشکیه شد در طنین با

ازین سبب همه شب و نه زرقا

بود حقیر تر اندر خطه ز موج سراسر

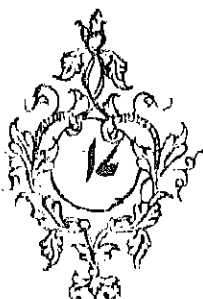
همان که رستم درستان و بهار

ز خون دشمن سازد و سزار کونه

که مست سرعت اویش از صبا و سحر

بجزرم عقل و ناک بعزم و نه رستا

در این خطه
از این خطه
از این خطه
از این خطه
از این خطه



الله اعلم

سید علی

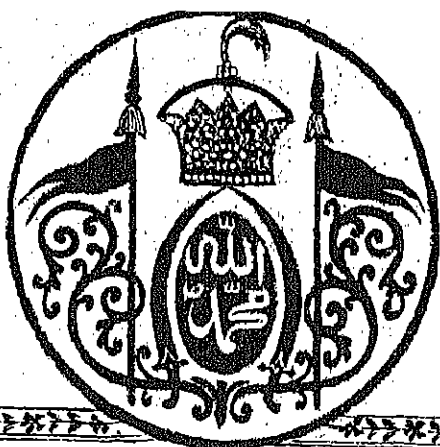


پی سوار تو سحر اکبر نمی بین	برای دفع شیاطین دین چو تیر شهاب
تبارک الله از ان تو سن مجرّه کام	ستاره منج و شریاستام ماه کام
زمین ثبات فلک سیر و باد ز قنای	که با کمال جلالت که دُها ب یاب
به ضرب ستم شکن پشت کردن میخ	بجاک زند سر نعلش بر زنده میخ
خوشامیکه طواف حریم تو کند	همیشه تادم محشر مشابّه کرد
پد اجالت آنکس که سر نسا تو	ز ابرو ان تو بیند چو عنبرین
پی ملاحظه ارتفاع نیست دین	کف تو ساختن ایزد شکل است
نظام عالم دیگر قصه چو انبیا	نجسته ذات ترا خواند بهر استصا
فلک بوی خصال تو نوافه بین	زمین بهر خست خلق تو کان عین

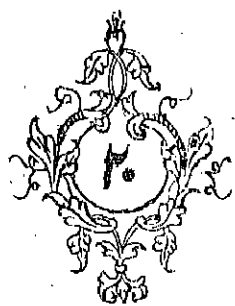
این شعر در کتاب
تذکره شایسته
نورانی
ج ۱
ص ۱۸۰
درج شده است



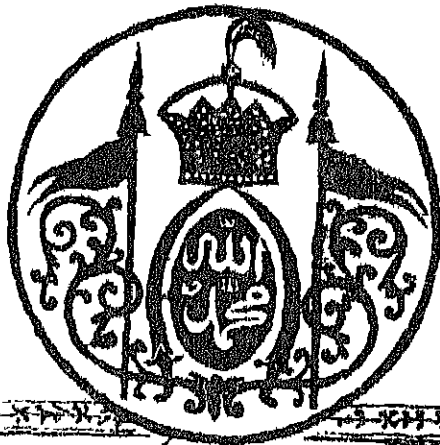
این شعر در کتاب
تذکره شایسته
نورانی
ج ۱
ص ۱۸۰
درج شده است



خدا یگانا انصاف کن که تا بجای	بمانم از صد مات و غموم سینه کجا
بچار موج هستی تو ناخداستی	غریق بجز بحر غم مرا در یاب
اگر برانی بازت سپاس خواهم داشت	که کفر هست شکایت بند آید
و که بخوانی طب لسان نوح اعم	بشکر بذر نوال تو تا بر و جاب
بغیر از دجابه سؤل و شان	به خشمت خلفا و بعصت اصحاب
بان فریح بسیاران که بلای	بحق او که بنوشید زهر چون حلا
بان ائمه شش عشر که دست یوا	نموده عطف عن شان کنجی راه
باولیای جهان باصفیای	بسینه صافی او تا دو پا کی اقطاب
که عرض کن همه حاجات ترن به	بسورشی که شود سنک از شنید آب



جانب شرق از کتاب
منتی الی



کشی که بطول آن خط حکاکی

سنو ز اشارہ کست دل کہ تا شجرہ شکوہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴

تفسیرہ حتم سب پر دعا کہ می آید

ہمیشہ تاکہ نسایہ قسم خبان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیش و پنج سب از محبت و

بِسْمِ حَمْدِ پَرِ خُشَاکِ پَاکِ قُبْرَتِ

تقریباً در تمام نسخ خطی از این کتاب

یَسْأَلُ الدِّبْتَ كَوَيْدِمَ كَبَسْ!

کہ اطمینان اور نصیحت کیلئے

کلہ شکستہ اجابت حق پی اطرا

چشم رشتہ پرین لعل کو عینا

بہر نوحہ کہ نہ تارکہ میلِ تیار

پکی پیسہ منوی احست کرینا عباد

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

منقبت امام رضاؑ بن من حضرت علی موسی رضا علیہ السلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

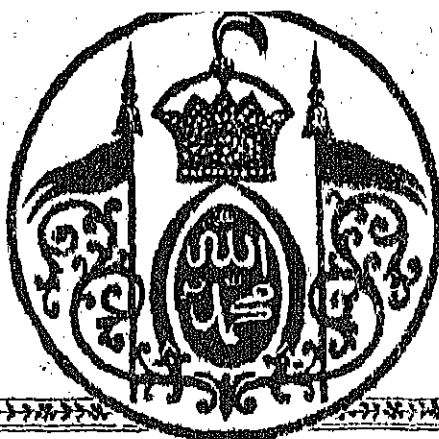


تأشسته ووزلف سلسل آفتاب	داری زیر هر خشم هر خیر آفتاب
قدت قیامت رخت مهر خورشید	یک نیره دورتر نشود از آفتاب
حال مغربین بر سپهر آیین	یا این ستان کموان آفتاب
یاسندوی نشسته در آغوش عین	یا سایه کرده کلاه ابری بر آفتاب
رخسار دلفروز تو کوکب پرده	از شب کشد بفرق سیاه آفتاب
لعل تو در آینه از رخ و رخ فراز	در خلد هست مهر و در کمر آفتاب
تا بد ز تاب حبه تو بایست	باشد ز عکس می تو بایست آفتاب
دریا بیا حسن تو که موج زن شود	که در بطن هر صدفی کو آفتاب
از خط کشش حسن تو طغرای عین	بر صفحه که هست از آن کجست آفتاب



نور آفتاب
در هر خشم
هر خیر آفتاب

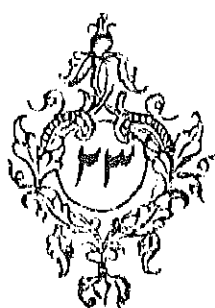
دورتر نشود
از آفتاب
یا این ستان
کموان آفتاب



پروین گاست جبهه تو از عسرت بر
 بنیم ز پنجه تو در اغوش نشین
 داری دولت لب چون کین شهنشی
 بدرالدجی امام ضاسر و ریکه
 ارغنده شیر رزمی که خوفش
 شای که از طپا نچ که دران فوج
 ترک فلک نه ساید اگر جبهه بردش
 بھر شمول مخزن او حازن قضا
 باشد که حاجبان درش آتقی نیند

آغشته است یا بی کوش آفتاب
 سحر الخنوب شفق و در آفتاب
 کور او ضعیف کشته و چاکر آفتاب
 روشن چون شمس در خضر آفتاب
 چون روبه ضعیف شدن لاف آفتاب
 کرد و کبود چهره چون یلو آفتاب
 فی الفوش از شعاع زنده خیر آفتاب
 پیدا نمود صوت قمر در آفتاب
 بر آورد و مال مساشیر آفتاب

این بیت از کلام
 حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است



این بیت از کلام
 حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است

سازمان خوارزمی

می آرد از شمع و صدیق و ارقا

در سقف کاخهای تو چون آفتاب

ناشر: نایب مدی الزخا و رفقا

عشاق و شش و شکوفی منظر

محبوب دست زد کشتی کربلا

کر افکنند در چشم و در ساغر افتاد

در روضہ حلال تو سرِ عجم آفتاب

باشد به نیز مکانه تو چون محسب اوقات

مشاطه و شش برای جوارین هم

آن سروری که سخت طبع مینوی

کمر خضر جلوه تنو می گشت سیمو

سیرت شوقِ امانی نومر

چون سہمسا بحث ہم جہانی شدی غریزہ

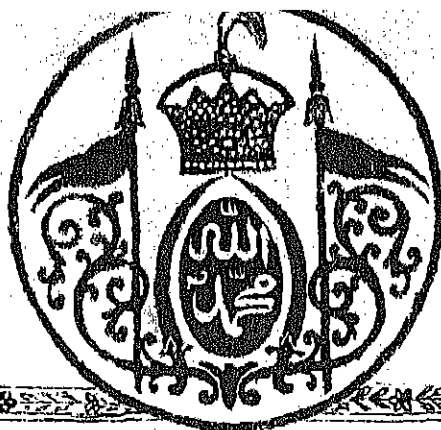
چونکہ احتساب تو چون شیریں

در فرزند سال نو مرحوبی که کشا

آید بکبر و قصرتو چون بگر آسمان

[illegible]

منقول است از کتاب
بنی خورشید شده
دانشجوی وصال
در آمدن کشی از این
کتاب که از خود
غضب بر کار برآورد
جاری

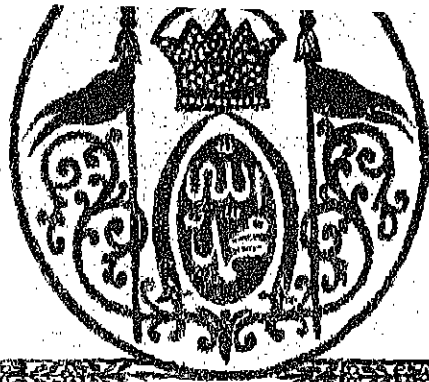


نخس هلال عید شد جوهر آفتاب	تا کشته زینب بر سطره اتینغ خوشن
در کف ما ستاب حل پیکر آفتاب	جز نیکون پلارک تو سحس ندید
روز و شبان این در السیر آفتاب	و یکتا اشقوت که نمی ارد از رگ
کر وید روز کور سه اعور آفتاب	نکذاشت چرخ کحل غبار منشن
وز رخ مفت باز تو بی سطر آفتاب	و تمام شصت خم تونه آسمان سپر
بحر قه بهر امن سپر بر سر آفتاب	از خوف حملهای تو از پیشین
از علم حق نهانت نقیب اند آفتاب	روشن شده هست بر تو حقائق از آنکه
آمد برای حبه ترابر در آفتاب	رقه ز حایجان تو رضوان بباب
میساخت جای آینه اکس آفتاب	راش فیض طبع تو که میکرفت

در سطره اتینغ خوشن
در کف ما ستاب حل پیکر آفتاب
روز و شبان این در السیر آفتاب
کر وید روز کور سه اعور آفتاب
وز رخ مفت باز تو بی سطر آفتاب
بحر قه بهر امن سپر بر سر آفتاب
از علم حق نهانت نقیب اند آفتاب
آمد برای حبه ترابر در آفتاب
میساخت جای آینه اکس آفتاب

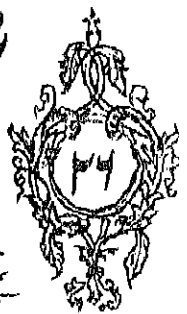


در سطره اتینغ خوشن
در کف ما ستاب حل پیکر آفتاب
روز و شبان این در السیر آفتاب
کر وید روز کور سه اعور آفتاب
وز رخ مفت باز تو بی سطر آفتاب
بحر قه بهر امن سپر بر سر آفتاب
از علم حق نهانت نقیب اند آفتاب
آمد برای حبه ترابر در آفتاب
میساخت جای آینه اکس آفتاب

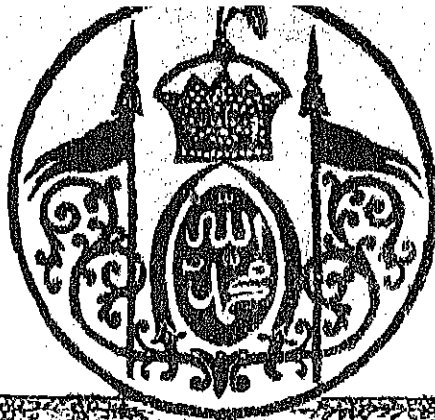


تخم خود از قبیله نوبخت آفتاب	باشد اگر مخالف حکم تو بر کشد
باید بتافت کعبه جهان و یحیی	شمس سپهر شمس ابوانت سید
گیرد و مال ذات تو کر شود مرا آفتاب	نازان چو نعره و سس نشیند کجا
بگذارد و دست برافسرد آفتاب	منکام میر کمر قصر و منبع تو
واند رشتانه تو شکسته آفتاب	ای بر در جلال تو مدح و نوح
ز انسان که سپنج چایم خضر آفتاب	من مدح تو بنام شجرتین
دانه زبون چو دانه دشت و آفتاب	بدتر ز مرده یک شناسم کلاه
جسم چنانکه پیکر شمع و آفتاب	لیکن که اخت نازده حدت مر
راغش شمس و شمس و آفتاب	ز قمر زین شفا و تو بر خوان چاک

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است



در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است



تا عازده نضارت ز نرنت بفرود	مالک بپره کل و سینه بر آفتاب
صبح امید چشم حسودت نهیندا	تا روز خشر که شودش سهر آفتاب

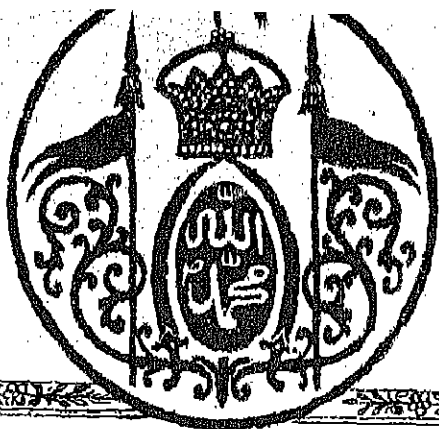
منقبت خست بید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

نوبهار آمد جهان را رونق دیگر گرفت	بوم و برا غنچه و گل صد روز گرفت
قهرمان فوج و دین از بید برک و پناه گرفت	بهر قتل بمن دی سنه و بخر گرفت
ساقی بیا که نوروزی با عجا گرفت	از شقیق و راه در کف با و ده گرفت
از شمیم ضمیران و از سیم غنجان گرفت	خاک باغ و فراغ یکم خست عین گرفت
شونجی چشمان حور العین بشوق گرفت	آمد از فردوس جاور ویده عین گرفت
چشمه سارینباستان آب گرفت	آبشار موج خیزان طعنه بر گرفت



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

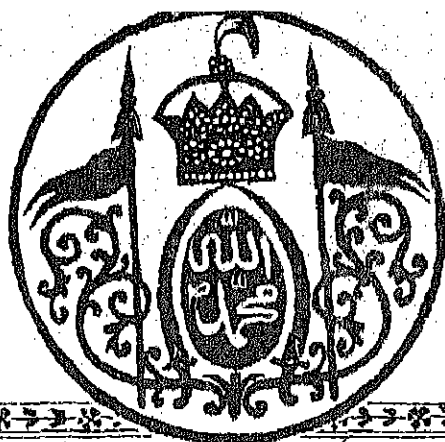
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



نیست مثل زیر کس سیلی شگون عدا
در تیر بر که است شامی با عروسی
بهرمان چن شیشه ^{۴۴} لعل اندابی شمعیا
صحن کیش از ریاحین ^{۴۵} که صباغ
حلّه پوشان جان در چله ^{۴۶} شب شکر
غنچه کل کرواز برای دست بوس
عارضه نشان نسرین نو پاشیا ^{۴۷} این
مهرگان گشتند ز انسان ^{۴۸} بفرز کن انصاف
چاره ^{۴۹} مقرب گزیده ^{۵۰} هم ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

صد دل مجنون بزللف عنبرین پیکر
خود در شیشه فیروزه کون مجر
ارغوان از مخرمی رنگ می خلک
و این صحرای کله با صوت کثر
ز مردین تشریف مست با جهان
تاخ دیو نامیه جابر شاخ و برگ
سر بر یک بیابان تابش کوهر
زهره زرین ستاسر در سیه چادر
طره خرابان ازین روز نک سینه

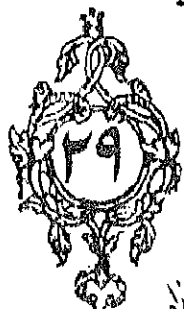
[illegible]



نازند قیصال مجنون شرابان خوش کل
 با حیوس فروین ارای ابرو بهسا
 از و فورسنه می بخر بخور بزم شها
 ماه تکین حسن سراج دین علی ابن حسن
 آنکه با عقل فراطون بتیغ لاله کون
 آنکه صفت افیسیم شوی سه روح نه فلک
 بخر خط دین دولت حساب عدل او
 اسل کلکوش بر عارض چو پینی نیا
 مست افصال او صد خط بی اندر شود

شاخ با چون کمان این خابین گرفت
 راه چون سبکت در بری و اوز گرفت
 لاله امر بخت یا قوت کون مجر گرفت
 کز نهیش لرزه اندام انجست گرفت
 تاج از خافان ربو و باج از قیصر گرفت
 با نهیب نعره کردان کست داور گرفت
 فتنه را بخیه شست ظلم را بتر گرفت
 کلشن فردوس را سر شیمه کوش گرفت
 صورت و اقبال او صد ملک بی لشکر گرفت

در این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است



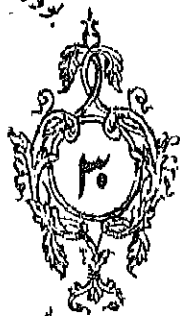
کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران



عزم او از با حق تا سر حد خا^ک گرفت
آن عرض کز آتش و فوج و جوهر^ک گرفت
سفت کشور از سر نو^ک فک^کر^ک گرفت
ذات او بار است بازی جمله بحر^ک گرفت
او جهانی بایز نیک از دها^ک گرفت
شش جهات صبدان با ضرب^ک گرفت
ز ناک اصل بخش و خوش از کو^ک گرفت
آب از خورتاب از زبیری از آذر^ک گرفت
حسن از خشنده^ک گرفت

رزم او تاراج کرده بمخوب ^{نیم} شمال
 حرمش چون شد شمع عاصیان ^{مجرمان}
 خفت نانو شب اقبال و آتش
 کرد و آرزو جاسپ ^{له} بستند بکمر ^{سخت}
 رستم را بکرفت ^{۵۳} ایلیمی بکند ^{۵۴} کا و
 آن شهنشاهی که دست جرات ^{۵۵} ویر
 از در آتش نشان تیغ ^{۵۶} و روح
 کینه در مرک ^{۵۷} مصوران ^{۵۸} پند ^{۵۹} آور
 خال لیلای ^{۶۰} ظفر آن ^{۶۱} سر ^{۶۲} غنیمت

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



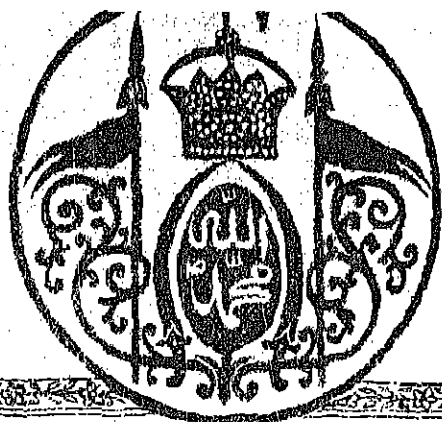
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



چون هم نسبت بسپت بر خط طریقه
 سواد برقی نور و در عهدت بر خط
 جدا نیست که از هم جدا چاک
 آن قوی که ز نقره شد در شب غایت
 سر واقع افلاک بگرفته و چنان
 و یک از عقیای زرین خاک علم
 ماکس ایجاد و بگویند او چون طفل
 پنج خواهد تقدیر جسم را بجا بنشیند
 زرق امیده این شسته از طوفان

این همه تندی شوخی ام از ان شکر
 رود کی آسمان سهوا اگر فراموش
 چرخ تری از خورشید و سپهر
 مدتی صورت قیامت در شمع روشن
 پیچ مکرر که اگر یک مرغک لاغر
 کو جهان از اول چون در آن
 و اینه نخبه صبح تو او را سبب گرفت
 تا عروس فلک ملت چو نی شود
 بر سر از جود و جود تو تا لنگر

این همه تندی شوخی ام از ان شکر
 رود کی آسمان سهوا اگر فراموش
 چرخ تری از خورشید و سپهر
 مدتی صورت قیامت در شمع روشن
 پیچ مکرر که اگر یک مرغک لاغر
 کو جهان از اول چون در آن
 و اینه نخبه صبح تو او را سبب گرفت
 تا عروس فلک ملت چو نی شود
 بر سر از جود و جود تو تا لنگر



پیش دست و در بخشش و در بار تو
چهره و طاوس زین بال گلشن ازل
لوحش الله تا کشیدم غم در صف تو
از و عایت خسرو و اللسان خوانم
و اما در صفات کو شواهد بسیار
ابراز قوس قزح دامن چشم گرفت
چون قضا ابکار او صاف و بر گرفت
بوسه از بهای حنای کبر گرفت
نمک دلم آتش ز تخریب چاکه گرفت
کز بیانش خانه اب صندل گرفت

کتابخانه
دانشگاه تهران
دفتر اول قفسه
نمای نام ششمین
حضرت مولانا
عبدالله بن محمد
محقق اصفهان
فرماندهان



منقبت حضرت امام باقر علیہ السلام

نماز شام که عقیقه کنز کای پرده
برای مقدم شاه شین کانه
من از طناره مشوق محو عیش طر
جمیده منگی در کلامی خود
شد از نجوم و داری چون آینه
نکار من بصداع هزار و هزار

وہی کہ جس نے اسے پہچان لیا تو اس نے کہا کہ یہ ایک بڑا بڑا آدمی ہے جس نے اسے پہچان لیا تو اس نے کہا کہ یہ ایک بڑا بڑا آدمی ہے



ز دره دره بخیزد فلک فلک کند
 سواد ز ناک بدید جوید از خند
 کند بناخن سر سوده صد هزار
 نشاط جان قوام بدن عید
 از و سفیه بمسال حکیم و
 جای بستم عدم فت و کشت مست
 کشید از سر و آن خوش ز زنگار پند
 شماره کرد ز جوش نر لاف و
 تو حن ای تو این بد خشک تا کنی

می که در وی اقتدا کرد بروی من
 می که چون بچشد قطره ضریران
 می که بسرعه او را بکام زال و
 فروغ سینت و نور بصیرت و قلوب
 از و گیل جو جان حمله بدله سرا
 کشید چون ز می لعل ساعتی و
 بلید بر رخ روشن و وز غلبه
 بد اور خست وصل و حریف خود و
 نهاد اب بلب و گفت بودی بکن

اینکه در این شعر
 از و گیل جو جان
 حمله بدله سرا
 کشید چون ز می
 لعل ساعتی و



در این شعر
 از و گیل جو جان
 حمله بدله سرا
 کشید چون ز می
 لعل ساعتی و



باز تو عشق جو سلم ایدون
 با شمع چمن مژده سر و انگیز
 ملک دست شدیم از وصال هم
 که شد چون کمر گاه زلف شب
 بهج سرورین شاه اقیانیا
 شعیب مجن و موسی کلیم و خصال
 خدیو کون مکان تهن کن فیکون
 هم از عدالت داود خلق را ناسر
 تخت کا وزیرین را کمر بضر عمود

که یک مانه ترا دوا شتم مگر بلفند
 از جای خویش بستم بشوق چون اسند
 رسید سرگردون صبا دانی سحر
 سرو و باد ف و چنگ و پیچید
 که ست سده اسلم سپهر بند
 خلیل خلعت و ادیس خویش افروز
 که ست علم و عمل را و جوش افروز
 هم از شکوه سلیمان زمانه را خا
 نمود شیر فلک را اسیر خمند

در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



در این کتاب
 از کتب
 قدسی
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 کتب
 قدسی
 است



بنای کاخ تو بهتر ز خلد مست است
 بامهای قصور تو از سپهر روق
 شود مثابه تنزیل واجبیم^{التعظیم}
 چنان نظیر تو باشد بعالم کائنات
 طراز موی میان هلال کردارت
 بصیت برش او آفرینش منون
 تبارک الله ز اسپ بکروت کثرت
 قمر کاب و حل سیت و ستاره
 پر و چو زنگ بنج عاشقان عجم

دران زو سمنه ابروی حوریان آینه
 بصحن های یاض تو از بستره^{سجده}
 اگر ز کار و دست استم تو سپهر^{سجده}
 که مام و سر تراوه است چون فتنه
 بود قضای مجسم نه برق تاب^{سجده}
 جدا شود بعدم از دل کمال^{سجده}
 زمانه ثانی آن کو هرین^{سجده}
 پسر کروش و شیر او^{سجده} و صبا^{سجده}
 ز عالمی که در آن نام نازیانه^{سجده}

دران زو سمنه ابروی حوریان آینه
 بصحن های یاض تو از بستره
 اگر ز کار و دست استم تو سپهر
 که مام و سر تراوه است چون فتنه
 بود قضای مجسم نه برق تاب
 جدا شود بعدم از دل کمال
 زمانه ثانی آن کو هرین
 پسر کروش و شیر او و صبا
 ز عالمی که در آن نام نازیانه



دران زو سمنه ابروی حوریان آینه
 بصحن های یاض تو از بستره
 اگر ز کار و دست استم تو سپهر
 که مام و سر تراوه است چون فتنه
 بود قضای مجسم نه برق تاب
 جدا شود بعدم از دل کمال
 زمانه ثانی آن کو هرین
 پسر کروش و شیر او و صبا
 ز عالمی که در آن نام نازیانه



از ان شالِ هلالِ ست خجسته برت
نیسم خلق تو که غایب بنفشانه
برون قلبِ تو حق را نداده اند
نشده مقابلِ وی تو محسوس عالم
کدایِ کویت تا کشته به می شود
رسد کس در روی به نکبت دارا
چسان به پیش تو آبی پذیرد
بغضت نیست عذابِ بود و پیمان
به هم گمزد تو لرزد روانِ کرشاپ

که است طبع مایون تقو قیاسند
برند بوی عمیر او عصا ره ریونند
فزون حُجَب تو امری بکمرده اند
بعیر صبح بالید بر بچ هر چند
قبای طاس کرد و نجاتی خرقه
ساید از حضور تو بانس و آرد
که رشته کرمت عالی بگردد
به نول تست نشاط خلوه و هم کند
ز خوف رنج تو سیر قلوبند

شکر شایب نام کی از انجا در ستودن
در دوزخ نشاند

محمّد رسول الله است و آیت او
تقریباً بیست و پنج ساله بود که
در مدینه منوره متولد شد و پدرش
ابو طالب نام داشت و مادرش آمنه
نام داشت و او را در کوه ساقی
پرورش دادند و در سن هجده سالگی
به خدمت ابوطالب رسید و در آنجا
چهار سال ماند و سپس به مدینه
رفت و در آنجا سه سال ماند و
سپس به یثرب رفت و در آنجا ده
سال ماند و در سن سی و سه سالگی
به مدینه بازگشت و در آنجا تا وفات
رسید و در آنجا پانزده سال ماند.



چو فیلسوف بگوید که عالم سرست قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر و بر سر
برس بداد الاحسان السیدین
چنانکه درج تو فرشتش نمکنم کای
مراسان حسیم نشاط عیش و سرور
حماره تا که بنا افکنان علم و عمل
بسی کماله نقاب مرکب محشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید

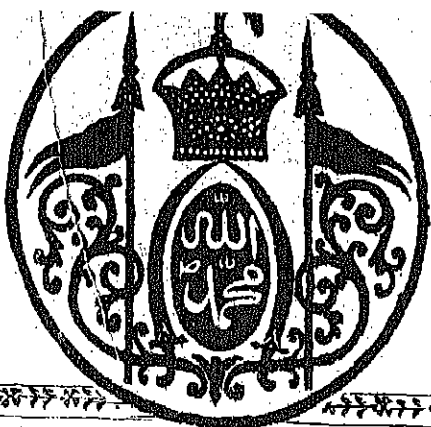
پی حدوث بسیارم ز شرم تو آوند
که بجز شش عصیان و لایست
که چرخ میکند از مدح خوانست صد
تو هم تغافل از حال من گوی
مرار مان هر هزاران خجایی چرخ
پی حصول قمر حرم ان بجان کوش
کنند بنای حیات عدوت را چونند
بصد خلوص و دو صد حسن تا هر آن

نعت

چو فیلسوف بگوید که عالم سرست قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر و بر سر
برس بداد الاحسان السیدین
چنانکه درج تو فرشتش نمکنم کای
مراسان حسیم نشاط عیش و سرور
حماره تا که بنا افکنان علم و عمل
بسی کماله نقاب مرکب محشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید



چو فیلسوف بگوید که عالم سرست قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر و بر سر
برس بداد الاحسان السیدین
چنانکه درج تو فرشتش نمکنم کای
مراسان حسیم نشاط عیش و سرور
حماره تا که بنا افکنان علم و عمل
بسی کماله نقاب مرکب محشر
زبان حسانه ثواب تو ثنا گوید



ای کیسوی شبرنگ طغرائی تبار	وی طره طر در تو چون ارتم خوشا
از دشته مرکان تو خبیر همه دل	وز تر کس محسور تو عالم همه شرا
کیسوی تو آشوب جهانست معلم	چشم تاب آموز دود صد فتنه تبار
خالی که قاده است بر چنبر حطت	حصنیست که نبشته در آن کیستگار
در سر ویدیه است کسی شلیخ بلور	شناخی شنیدیم که بسیار و قوی
آن قامت آن کردن آن سبیل زخار	اعجاز نمانکشته یحییم او لوالی
یا قوت نخبیند و کمی الاز دل کوه	مرجان ندید بسند به تیر فلزم و خا
وین طر نه که از قفس بدق و زنجیر	این قاعن شکسته کف و کیمیا
انجوبه صباچی ست رخ آینه زیت	کو جلوه نمانکشته میان دوش

سینه



معمول اول و دوم از این کتاب است



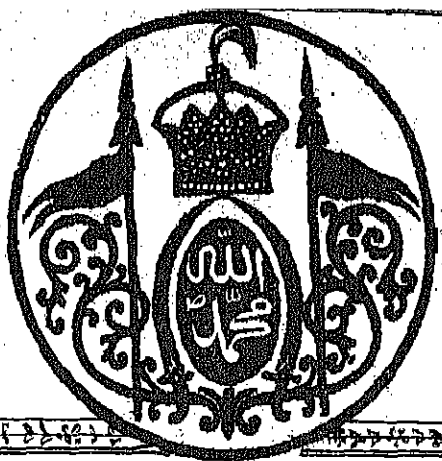
ای شوخ خباکار و جنبه و خباکار
تا چند کره در نسیم ابروی مهر
از نهیب بشیخون فراق شد تالاج
صبح شش چون شام غریبان تارک
روزی نبود تا نقرستی پی قلم
کای نکشادی رخ من مقصد
و قتی نزدی ساغر کی چند مدام
ایدر که ز سوز غم تو گشته تنم داغ
از خدایکین بجز دست اشتیاق

دلی که شرم خود بستم کیش و شرمگاه
 تا چند لب لعل بزیرد و شرمگاه
 سامان تحمل بدل خسته افکار
 شام صفت صبح قیامت آید
 صد خن و صد عشوه و صد عمره ^{بطرا}
 مرچید ز دم نه رفغان بر رویا
 روزی نهادی اسیر انگشت ^{تا} مژگان
 آیدون که زبید او تو ز قیامت ^{دل} آگاه
 بنما صفت مهر مرچیده آید

مفتی محمد رفیع الدین صاحب
مفتی محمد رفیع الدین صاحب



مجلس ایدہ
عزیز و نورانی
بینک برائے
صالح
مجلس ایدہ
برائے سداو
نفعی انسان
سیان صالح
مجلس
مجلس



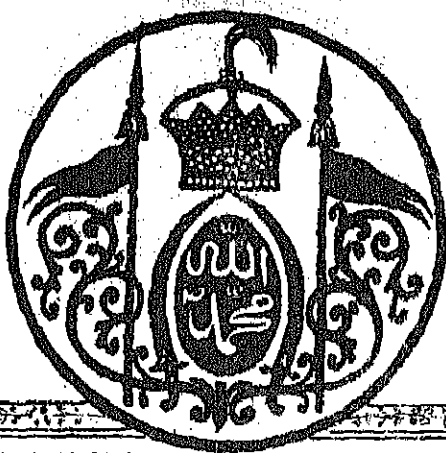
از کوشه ابرو بوجاهم کن انتشار	شوم بر آنکس می خنده سرشا
بیمار چو پیش کنی از طر بطرف	صد بار و هم شرح بهو حال دل
لیکن چه توان کرد که طبعت نیاید	بهر من خسته کنی فکر تیرا
ای خاطر آزرده بیندیش ز خویش	و غفلت وی ایدل ناوان به شد
بر خیز ازین که بسی نوحه نموی	از دست بلاهای غم غمزد
پسند شود در نرنگل مندوی زلف	بگیر ز بطل علم است مختار
شانشه با قدر و قضا نظر و حکم	و ادبها نکیر و جهان بخش جهاندار
سلطان مرسل خضر شبیل عالم	فرقان همدی بدو جی سید ^{۴۳} ابرار
بر تارک اوتاج فاو جی شن ^{۴۴} نیا	وزیر کس او سرده مار ^{۴۵} نراوا

شماره پنجم
جلد اول
تقریباً ۱۳۰۰ هجری قمری



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تقریباً ۱۳۰۰ هجری قمری



کربا و سیجائی او و چسپس آید
 از صوتِ واجب و ناهم صوت
 عالم بوجو و آمن از ذاتِ شریف
 و بر بزمِ دل آرای تماشا حلیش
 نهیش چو کندیل با صلاح ^{لطف} سوا
 قارون بگزیند بعدم مست حاکم
 چون مهر گشت زخمه شود ^{بهر ناله} صیحه قو
 بار و چو سحابِ کرش بر بزم
 شاهاتو اگر حمد کنی بر صف ^{اعدا}

بلیل برود از بخت سر سبز آید
چون شمع که هست از بن فانی
چون نقطه که در گشت نمایان
ز قاری غنم تا بنج کان شود
داود زواید بر صحن صورت ما
آتش که زوار بر بانش و نم
چون مهر کند زار شود نور
وی ماه شود آب ده آروی آزا
چند شود از رمی تو سر کرب و هوا

۲۲۳

۵۳ منبر کبریا

۵۴ اقبال کرباب

۵۵ سیاحان و قاصدان

۵۶ قصه بخت و وفا

۵۷ وفا خوار و بخت گداز

۵۸ جانور است و منکر

[Faint, illegible handwritten notes]

۲۲۳

۵۳ منبر کبریا

۵۴ اقبال کرباب

۵۵ سیاحان و قاصدان

۵۶ قصه بخت و وفا

۵۷ وفا خوار و بخت گداز

۵۸ جانور است و منکر



اعضای عدی تو میان سگم ام	پاشند که نعره رزم تو سبکبار
چشم علمت دخت بر نفی تربت	قاف قلمت کرد جهان حلقه پر کا
رح تو همان خط شعاعی که نبود	زا سلام و طریقت جهان حلقه بودا
شمشیر کمر زناک عد و خوار تو کو	در نرم لب جو چو مرغ به پیکار
شیدیز تر ابلج و پستل فدا طون	شیر زناک تر اپی نسب و فکرت احیا
غرغما و دم و ماه ستم برق کای	مشکین تن و آسوروش و غایب افنا
صرصر تک سیلاب و دور عد خروشی	جبریل پر و سه نخل و صاعقه کردا
غماست به پراز و چو هد هد پهلوی	آهوست بجولان و پکی ست به مصفا
مرغول دوش پرچم منجوق سلیمان	نقش قدش دایره کعب احیا

نای محمود با محرم غایت شاه شاهی که در این کتب
نقش شده است و در این کتب
نقش شده است و در این کتب
نقش شده است و در این کتب



بدرنگش که در این کتب
نقش شده است و در این کتب
نقش شده است و در این کتب
نقش شده است و در این کتب

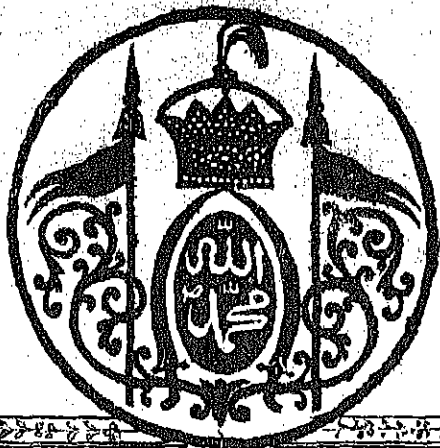


در لمح ز ملک عدم آرد خسر پیا	فی اجماع بجایش چو یکنبد دم پو
چون سایه تو محو شود از منظر	که وقت تکان پوشی ز غیبتش
توس فرخی شق کند کشت تو بر با	وین مجرزه طسره که کیری چو زما
باویش تو حکم و حکم ساخت	با موب تو فرط سفر کرده خا
هم مهر تو روی قدر است پیا	هم مهر تو نشان قضا ساخت
سر زده صحن حرمت مهر زانو	مرقطه بحسب کرمست ابر کهریز
وندایش نماید بدی صوت نشا	که سیف زبانی نشود بیز
لاست پی باوه کشان دل خلا	از هیبت تو بهر نه نوشیدن باوه
ترسم که برو از نسیم لذت ویدا	خوف غیبت می بر و اسباب

در محله ز ملک عدم آرد خسر پیا
چون سایه تو محو شود از منظر
توس فرخی شق کند کشت تو بر با
باویش تو حکم و حکم ساخت
هم مهر تو روی قدر است پیا



هم مهر تو نشان قضا ساخت
مرقطه بحسب کرمست ابر کهریز
که سیف زبانی نشود بیز
از هیبت تو بهر نه نوشیدن باوه
خوف غیبت می بر و اسباب



تاجاروی قصرت نشن شمشیر
ترک فلک او بختی سرور کونسا

وزوجہل تو وجیبہ بن بقدرہ منار

چون پریشان از حیرت تو در افغان

وصافِ تواضع و زاری و اوراد

خواهد که بدست نرسد بدین رقم

آر و ز مے کا کھان پرپر و مستطاب

لیقہ زیر روح و فقط از مشہد

شجره برعل لب عیسی شجره

انجام شد و بر اثر این کار

از بحر تو جسم فلک کنش پیل

ایرون ندر و عاشق و محبت کیریا

مَدَاحِ تَوَاتُیُومِ اَبَدِ رُوحِ کَرِیمِ

ماز چو کھی میل خیرینما

کند اوراق زینت لاک

مزد و بان خنجر و خامر طوفانی

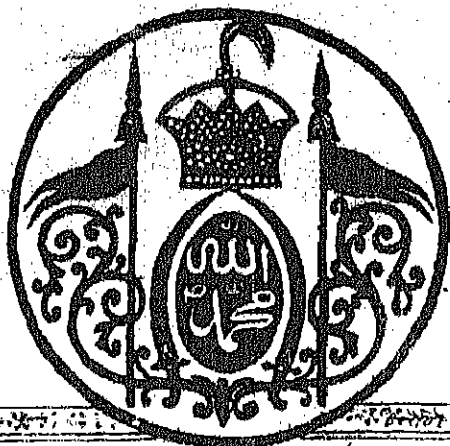
از رزم خورشید و ماه و شریک

کام نیکو و بد و صفت

۱۰ جارد
۱۱ سنی جارد
۱۲ مارغرم
۱۳ قطیف
۱۴ غارنا مستوف
۱۵ حضرت جبریل
۱۶ لیل السلام علیها
۱۷ سلطان
۱۸ دق حادو



زینت و ادب
 و طراز و تزیین
 متن
 سرخ و سفید
 برانجام
 نقطه
 کلمه اول و آخر
 نامی از خط
 و تزیینات
 و الی



اندوم بزند و مزرقات بحسی کو
 مان این چه سرووی قلم ز مریخ
 جائی که ثنا خوانی ست ایچون
 و پنجه منی کا هز کیف می عشقش
 عمل سبکبان برون یا تو بیلان
 شایا ملکا خسر و لا موت جنا
 مرچید که این دیر کهن مندل بنا
 اما زره مهر بحالم نظری کن
 تو رحمت حقستی و نواب خطا

کر وید بستر آن مبدیج تو کهر بار
 هشیار شود دست ازین عوی
 بجایست کسی را سر ارش اینکا
 در قفس و آید به ثنا بخود و شای
 آموختن هدیه و شاهد سوی فنا
 مستند غلامان تو بقیس پشای
 سچن ست پی مومن جنبی پشای
 زین شین نیم و تابل نجوری
 کن بهر حرد آنچه ترا هست



کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران



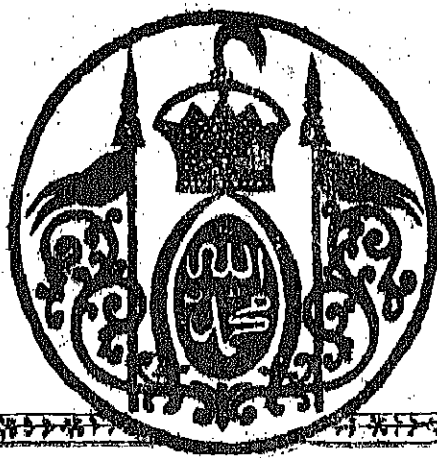
منقبت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

هلال عید عیان شد بچرخ بینار	مال ابروی غنایان چمن و
فکات نقش طرب کشت تنگ	زمین ز طبع مسح شد بهار خا
بخانه خانه ز جوش جو رجد	بکوه چه کوچه ز افون سو صدیر
شکفت نیست سحر نوای و دو	که خیر و ارحم در امین آنه
برخت و بر کم طح محفل چو ناک	یکیش حاشیه خاور و کر ناک
بجاده جاده خف کشت بخت	ز بسکه خانه افشاند طره شبک
زمین بوجد درآمد چو سبک دران	بلعن رقص قیامت این لبر و
بکیف عیش سیمای ساقی است	چکید جای عسوق بکشتی

این شعر در کتاب
شعرهای مشهور
موجود است



این شعر در کتاب
شعرهای مشهور
موجود است



فروغِ چرخِ سگد در بلیعه قذیل
 زنده خوانی ترکانِ نجس خوان
 بشو ز فرمِ رودکنِ سپهرین
 بتانِ سیم سیرین از شاطِرنِ محول
 همه عبثه و نیز ناک ظالم و سرکش
 همه بچوش می حسن محو شکر خند
 همه بنارِ شن پای کوب و پست
 خرامِ تست که بر بود دل نیک
 فرو چکد چو عسقر از تو ز ناکِ خنیا

ضیای سیرق در اشتهع سیمین
 نزار غنمه منبت اصال وصل و سار
 شن ز رشکِ مثال کما نچه لاغور
 متاعِ هوش بود نذر سر هوش
 همه بعرین و ناز تو شن و سر نیک
 همه ز نشه جامِ حقیق مست و ملک
 همه باین غزل تازه شسته نیک
 بنود ورنه به از من همه بزرگ
 شب وصال چو من برت کیم

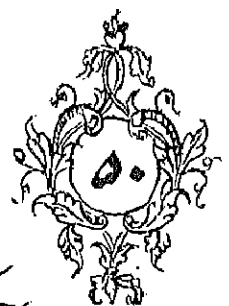
این کتاب از
 کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲



این کتاب از
 کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲



بجیر تم کہ چنان سیرِ قنہ میبارد	ز راهِ دور بن شست آسمانِ دو
چو قصد آہ نمودم قیامتِ خا	نمود با لہ اگر بر شدم دل آنک
قتلِ مخو منی عنم مخرو لی شد	کہ شتہ از سمت جابھر دو
سباد آشیافت بحیم نازک تو	کزیر بحرِ دلازدم صدف
نکستیم سحرِ محبتِ مینا	بین کہ شیشہ ناموسِ خنیم
بصلح کی کند آنک عاشقان	پرویشی کہ کہ آشتی سکا لجنک
کہ سماعِ چنین خمیرِ خون لکن	سکون و سبہ جانم رسید
بدان صفت سر و پایا بختم لفظ	کہ طبع از طربِ دجِ شاہ جم اور
ملکِ سپاہ و فلکِ بار کاہ پیچم	ہلالِ ساغر و نورِ اسپر شہاب



مجموعہ کتب
مکتبہ اسلامیہ
لاہور



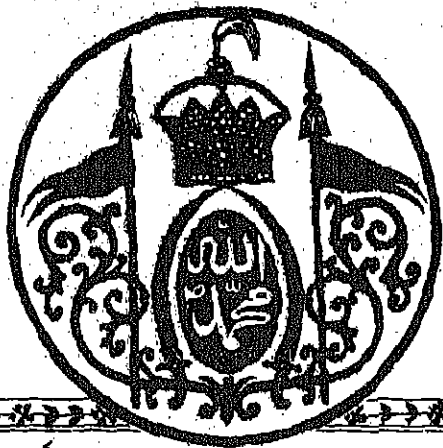
نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت او
 فرو کشد بدن از سماک تا به سماک
 نخل نمود جسم و پهن کیو و صفا
 قد به قانم حسا که تفتیش
 شکست و دخت سرو پینه نایاب
 و هفتسار اگر نیمه اش حوادث
 شریعت نبوی بسیار است
 توان شهی که بتاید عدل انصاف

هنک بحر صاف و پیکر بشک
 فرا سیاب حصاری و پشت
 اگر غبار صافش قد کلام
 بطریق و نحا و شجاعت و
 سمندری چو از بطن ماده حر
 یکی بضر و عمود و در بنوک
 بر آید از دهن صور صد غرور
 صحیفه از لی را کلام او سفر
 عقاب پسرخ کر نیر و حمار

نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت او
 فرو کشد بدن از سماک تا به سماک
 نخل نمود جسم و پهن کیو و صفا
 قد به قانم حسا که تفتیش
 شکست و دخت سرو پینه نایاب
 و هفتسار اگر نیمه اش حوادث
 شریعت نبوی بسیار است
 توان شهی که بتاید عدل انصاف



نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کستی که از مهابت او
 فرو کشد بدن از سماک تا به سماک
 نخل نمود جسم و پهن کیو و صفا
 قد به قانم حسا که تفتیش
 شکست و دخت سرو پینه نایاب
 و هفتسار اگر نیمه اش حوادث
 شریعت نبوی بسیار است
 توان شهی که بتاید عدل انصاف



نهی ترا ز وی تمکینت ازین شک
 فروغ چست تو نمود بر جدی
 ز شاخ بید و مد صد کل شد و شک
 گشته بود و جو و تو نیست اف
 شود مذاق فی عسکری مثال
 غزاله ایستباب جبال ماد
 بخواب هم بخند رخ کوی بجا
 فتاده عکس رخ یار و می
 نه رخ بلکه پری لعبتی ست چا

زهی قساع و قار تر افک میران
 ضیای افسر تو ششقه بلی طو
 دم نور شینی اگر بسایه بید
 زمانه چهره ناشسته پذیر خوا
 رود چو قوت عصف تو در تکان
 به عون جل جلال پرور تو شیر
 نجاشی از نگر و صفا رم سیه تا
 که غزا نماید چنان که کو خلیق
 تبارک الله ازان رخس برقیات

له شد و شک
 به هم عهد و طمان نمان
 بیکند و این از مال بیان
 عین سبب
 از ناک بودن و سببی
 او ناک بران جان
 فی عسکری مثال
 نیست و شک



که نماند
 به هم عهد
 بیکند و این
 عین سبب
 از ناک بران
 فی عسکری
 نیست و شک



شال قطعه پرگارشته ام محصور	بهره مرض و درد و فکر و محنت و
رمان مویه عمر و رسان بساط	که نکات تصادم نهج نموده بس و
بده سزای عذی مرا بصر و غضب	بد آنچه رستم دستانم و باز
مآثره تا که دل افسردگان ادی عشق	که شسته اند ز نام و نشان و
شادگان حریت بخار نصرت	شبهانه روز بهیر بر کشند تنگ

نعتیه

زاله باریه چنان بظرف دشت و جل	کز لکه کو بخشیدن کشت حسن و
قیر کون ابر به اوج ست زمین سجا	کو نیا آن شام و صحرای ست
از دم بر و پوشید سمن در سجا	سر دشتش افروخته اندر

سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین
سنگین و سنگین



دو که در تمام ادب است
بیان جان
صفت عماره و دین
بیان قاف
بیان عماره و دین
بیان قاف
بیان عماره و دین
بیان قاف
بیان عماره و دین
بیان قاف
بیان عماره و دین



مربع و دشت اسکوته کمی گنجین

بنو و یح عجب کراثر بارش و بر

مبغضیت غدیر عذوق راع و

انجمادی ست بخش که نیاید بیرون

سیر برین شود از بر و اسد چرخ برین

نطفه نجم زده ان فلک است خج کرد

بسکه بجایده قشاده است و بور او

صفت گاه ربا داد و کشیده

گلکان غنچه صفت کشته سر اکون

که خور و غم کس شهزاد کبر کول

روی خورشید شود تیره چو رخسار

پای امواج بسری سوا آهن

از مناقیر عنادل غم شمع غزل

نقره خاک فلک اطلس کرد و وار

نه فروزند که امیر و در شان

زرو چون چرخ عاشق شن

اوپن سبزه و زروی برج نور

غنجکان چون کل پرموده زار و

مربع و دشت اسکوته کمی گنجین
بنو و یح عجب کراثر بارش و بر
مبغضیت غدیر عذوق راع و
انجمادی ست بخش که نیاید بیرون
سیر برین شود از بر و اسد چرخ برین
نطفه نجم زده ان فلک است خج کرد
بسکه بجایده قشاده است و بور او
صفت گاه ربا داد و کشیده
گلکان غنچه صفت کشته سر اکون



مربع و دشت اسکوته کمی گنجین
بنو و یح عجب کراثر بارش و بر
مبغضیت غدیر عذوق راع و
انجمادی ست بخش که نیاید بیرون
سیر برین شود از بر و اسد چرخ برین
نطفه نجم زده ان فلک است خج کرد
بسکه بجایده قشاده است و بور او
صفت گاه ربا داد و کشیده
گلکان غنچه صفت کشته سر اکون



سند روی ست بر کشته ای بخت	نازنینان چمن بادل حسنه سبز
کرد مدغمه بر دین کس بر بطل	بسکه روید خندان خاں رجا لم چو عجب
سینه زمره شاد از می گمان	افسر لاله بود از سر افغان
که بکار از نمایان شد آشوب	روز موعود رسیدت مکر دیتی
اثری از سخط و قمر شمشاد اصل	یا نموده است قضا از پی تبخیر
قره عین حیا صرّه اسرار ازل	دوره بحر عطاسه سیما صفا
مهر گل نور ازل شمس بر گل محمود	کف دین شیرین شیرین دین
فخر گل غایت مان بخت من ممل	مهر سر بد ز طهر حسد نعم شمس
احمد حسام محمود بی ممل	ماهی نقش ستم ماه درخشان کیم

سند روی ست بر کشته ای بخت
 نازنینان چمن بادل حسنه سبز
 بسکه روید خندان خاں رجا لم چو عجب
 افسر لاله بود از سر افغان
 روز موعود رسیدت مکر دیتی
 یا نموده است قضا از پی تبخیر
 دوره بحر عطاسه سیما صفا
 کف دین شیرین شیرین دین
 مهر سر بد ز طهر حسد نعم شمس
 ماهی نقش ستم ماه درخشان کیم



کُل کویت شود از ستم ابروی سب

بہترینیہ نمائی اگر آئناکِ جہل

آفتابی ست کہ یک عمر ماندہ

بسم الله الرحمن الرحيم

روح تاختر نماید جهان هیچ محل

استخوانهای عظمی غریزی و عقلی

توحید و عدلیت پی سر نہضت

دکھاپویش خواب لطیف محل

لا اله سِوَاكَ وَكَلْبُكَ ابْنُ الْبَرَزْلِ

چشمک آید فی تفسیر و

خلفه ختم بصلاب روتام

نیت زیب کمرش خنجر و نیزه

مخزنه عمره و دیوانه

عکس اندیش کند و متن را کاین

از و باقیست بهمانکشی که همانا

روحِ مختاری تو در چشم و لیلِ

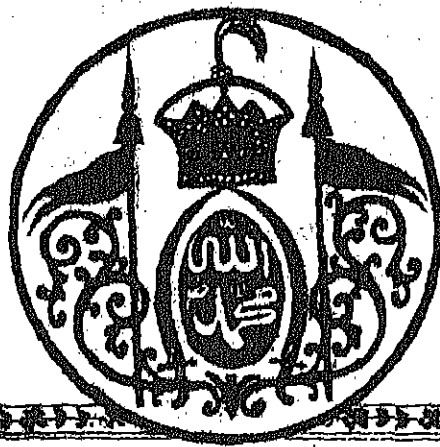
لو محض شہزادہ کی پرورش ہو

برق و شعلہ کا اندیشہ فوس

این کتاب است که در این شهر ساری در نزد استادان
 نامی که در کتب بود و در این کتاب
 اصحاب و از آن نام و
 است و این کتاب



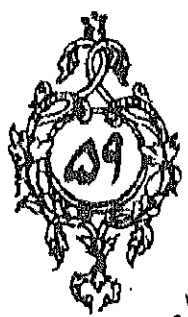
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



وقت رفتن بنگار سکل دعای ب
 اثر نامه قیس از دل سلی برو
 زرویش چو ازال سوا لی س
 آن خدیوی که ز عون تو پی صیا
 لامکان پیش شهبان تو پیو
 شیره کاخ رسیع تو چو مرغان
 و کف او تو کوه بر نماید مانا
 ماندی تا به ابد سدا حدی میل
 غیرت و ای این شن این تیره با

دم حبت بزمین رت حی نزل
 گرفت زلزله از ضربت و نخل
 بسراید صفتش از یکجا یک فصل
 بر سر فلکی کجا کشاید نخل
 عرش از کرسی قصر زین اسفل
 آشیان ساخت طارم این مفت
 در نظر خوار عزت مالا نخل
 حق بخردی اگر از ذات تو شری
 تا بر آن نه و حق از دعوت نخل

کتاب
 خطی
 شماره
 ۵۹



خطی
 شماره
 ۵۹
 از سفینه آسمان است



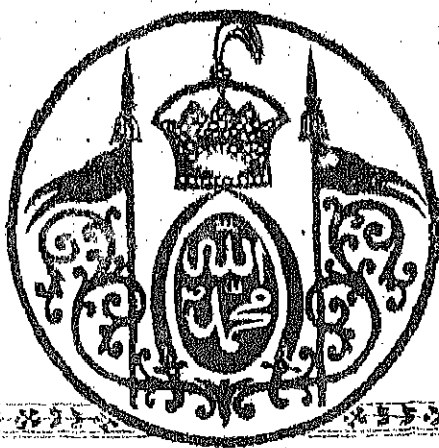
کبریا و تو شسته شسته شسته و شسته
 بقنا و دل به مهر نگیرد دل
 که پرندین فلک کشته بسا عمل
 زانکه پیدایش ده کس چو تونی از
 که شد نم نویسد از کثرت آرزو
 صدره فکرت و جور مرض و درو
 بدل خسته من خسته صد کوی
 می تو دانی که امیدت نه بر آید
 آرزوی تو بر آید به عجب لای

سن در شو و کعب انسان ملک
 کشته شمشیر که زور کاه تو بیدار
 بد فرزند زایوان تو فراتر
 ای عجبیا چه تشبیه و نم و نیت
 قوت ضعف مرا ساخت چو چنگ
 رحم کن رحم که تا چند کشت جان
 بنوال تو که افتاد زیداد
 به تو اب محسوس روح مشونا
 که دعایت با جابت سدا نیک

در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته



در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته
 در شسته شسته



در
مجلس
مجلس

چشمه خود به دینه بفرست و بر آ	دست خود به دین و عابد و عیال
تا در این دنیا به پیشش چشمه جان	تا نشود در دنیا رخ شاکرین عمل
صد جهان خلق نماید چو قدر	از تو بپسندید به علم و عمل

محاسبه المومنین حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه



خارجت یو کرد چو در با تهر مقام	آمد به حمله کاه فلک نو و مقام
بهر پشت کمر بر تهر خاک	باش که بخورم به دست و مقام
تا زو چنان که شکر مومنین است	تا انکه نماندت فوج ضیاء بر مقام
از پیمای تابش انوار گرفت	صدید این آسمان سبک و مقام
از کمر گشت جلوه افکند	تا به طور کلی چون کعبه در مقام

در
مجلس
مجلس



شان شکوفهای جهانی را بشام
 مژگوم شسته باد صبارا که بشام
 وقت نشاط مست کنونی ای تمام
 وز سرود کوشش تو عیان فتنه را
 زان پس شراب ناب و قوی فلک بجام
 آرام جان و قوت دل و قوت مشام
 کرد و ز نور جسد او عقل مستقام
 آید برقص در بر و آغوش بام
 باد آورده بستم سرمست باشام

از بار بارغ و باغ سما بخاک خشت
 از بنم شبانه نم آلود چمن
 شد چرخ در چرخ و چرخ چرخ
 در غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوسکی ده و زان سرودی
 آن آب تشین مصفای نعل
 آن قرقص کن چو ریزند و زده
 آن می که قطره چشید اطفال شیر
 آن ریح ویر سال که کرد بوی

این اشعار را
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 نوشته
 است

این اشعار را
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 نوشته
 است



این اشعار را
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 نوشته
 است



آن می که می نکوید و راز و رشع
یعنی ریح صاف لای کسی ده
و هم فقر و تلج خلافت شیرین
عنوان نند و دبدبه سرخاکم
زیب جیلم علم حب کعبه ی
طیاره محیط شرف لکرت و قفا
دستور اولین سول و سبتوغا
آن داوریکه چون بخلاف قدمها
جوشان شدی حم آب نوش ^{اض} سحر

ام بخلیت نوکوی محتسب حرام
کایز و بصوت او بهی کشک
بجوق عز و تیر شرف افسر عظام
طغرای جاه و شوکت و سیاه نظام
شمع حریم محب علا قبله کرام
عمان جاه و دولت و بیوع احرام
بو بخر صادق زین و ساقانام
بغود طفل فتنه به غوش انتظام
قارون مثال ماه بگردون دی خیا

در این کتاب
چون که در
کتابهای
دیگر است
در این کتاب
چون که در
کتابهای
دیگر است



در این کتاب
چون که در
کتابهای
دیگر است
در این کتاب
چون که در
کتابهای
دیگر است



آن سنگ اسوی که بشمش شود
 که بوی خلق او برسد مشام
 پنج پنج بان خفیت کردن او
 و ده چه اشبهی رتندی خوئی
 چون فکر بس بجز و چون عقل در
 چرخ نیست گردش ارضی و ثبات
 صحرای جست و خیزوی آن چنان
 در دم زهرش مقام دنی را
 آن رستمی که روز و غار مصاف

آید کعبه بر در او بجز استلام
 ریزد چو آموختنی مشک و گنم
 کواست سج از نه و او که کشان
 از راض قضات ده میچکا هم
 چون هم تند و چست چو شیر نعام
 برقی سرت در کاپو و باد و درخت
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 کردست پاک تو نه کشد از او بجم
 چون طفل فی سواره نمایند ان سام

این سنگ اسوی که بشمش شود
 که بوی خلق او برسد مشام
 پنج پنج بان خفیت کردن او
 و ده چه اشبهی رتندی خوئی
 چون فکر بس بجز و چون عقل در
 چرخ نیست گردش ارضی و ثبات
 صحرای جست و خیزوی آن چنان
 در دم زهرش مقام دنی را
 آن رستمی که روز و غار مصاف



این سنگ اسوی که بشمش شود
 که بوی خلق او برسد مشام
 پنج پنج بان خفیت کردن او
 و ده چه اشبهی رتندی خوئی
 چون فکر بس بجز و چون عقل در
 چرخ نیست گردش ارضی و ثبات
 صحرای جست و خیزوی آن چنان
 در دم زهرش مقام دنی را
 آن رستمی که روز و غار مصاف



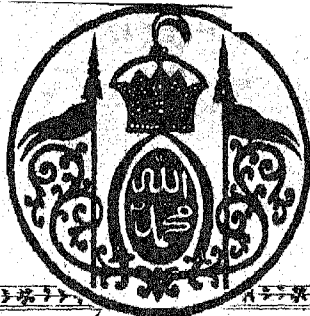
از نعره تو نطفه دشمنِ لطن اُم
در دستِ حق پرست تو شیعی شاک
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفانِ روش
چون بود و بوی پسنجِ حرونِ نیکو
نمِ فلک نیار و بر سر پرید
بی جوشش لای تو موهای کنیز
بجلاجِ همسرباز و اگر بازی
در قصرِ احشام تو از عرشِ سانیان

ز انسان بدر رود که عرق از روی
المان نک و پاک کُهرِ زمر دینام
یا بد چو جسم و صوت تغشیلِ انعام
زین و گرفت شکلِ هلالِ صیام
از بکشان نمودند ابر و لب کلام
تا تیر و خنجر تو پروانه سریت
اجساد دشمنانِ اصواتِ سوم
عقل تو ز نو سندوقی جوید چو
بر بابِ احترام تو از بهمان قیام

در دستِ حق پرست تو شیعی شاک
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفانِ روش
چون بود و بوی پسنجِ حرونِ نیکو
نمِ فلک نیار و بر سر پرید
بی جوشش لای تو موهای کنیز
بجلاجِ همسرباز و اگر بازی
در قصرِ احشام تو از عرشِ سانیان



در دستِ حق پرست تو شیعی شاک
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفانِ روش
چون بود و بوی پسنجِ حرونِ نیکو
نمِ فلک نیار و بر سر پرید
بی جوشش لای تو موهای کنیز
بجلاجِ همسرباز و اگر بازی
در قصرِ احشام تو از عرشِ سانیان

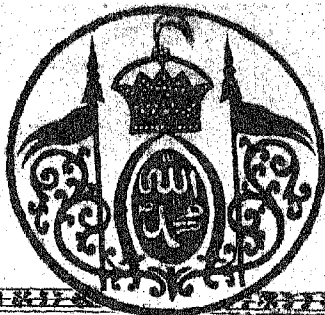


لعل در این
 تر با صف و
 رای مملو از
 بران جات
 سله ام بسود
 سله پند نه
 دلی چون خرم
 بهم به افغان
 و بیک جان آرا



در هر دو
 و سکه در کتب
 بران جات
 در خفته
 بهر سکه
 در جات
 در کتب

<p> بنماید اگر کسی رخ خوب تو در دنیا مشاطه نوال تو بر رخ کشیده کو آن کسی که نیست جو و تو نشنا بار و حساب بدل تو بر رخ صفا کرد و در رحمت و کرمت فخر عالم ماهتمش ز بخت تو کرم کس استقام بر آستان دولت تو کمترین غلام تا غمزه را به بدن لهاستیم از دوز تا زلف بتان با صبا </p>	<p> تحشاید او دین هر سه اصح و نرم از بهر دفع چشم بد از کیسوی آن کسیت که سخاقتی محروم است ریز و کلاب فضل تو بر روی ان باشد که این میخ سرتی نیز روزی بلطف مهر جانش نظر تو سرور جهانی و ثواب تو تا عثوه را بغارت جانهاست تا دلکش ست خن خواب غم </p>
---	--

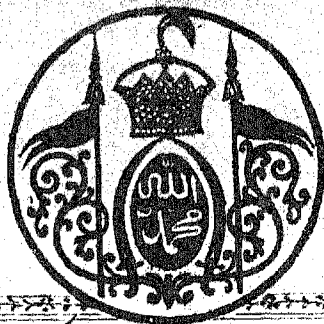


نوبها حسد عرفان نوبرینوی	نوکل فردوس متی نونهای کن
کشتی طوفان مجشر لسنک حکم و وفا	کو سحر بحر علایق نبوغ پروا متنا
یکه تازا رفتی بریس اوج آفتا	شاو مژان سانی کوثر انام حیا
انکه نبشاند حسام و رخ آور و برید	وقت پاولین صفت نه اخرا
حلقه پیاکن سبزه برق خشان شجر	پیچد سوز و کلام کا دل مفقود
قد موز و لای عکس طوبی	مهره زرین فرش فوج او حورا
از نیب عدل انصافش نبود اگر	فقه از خواب کران سرزیدار و جاود
که سوال از مع اوسازند از آلا و	سیرکی چون بلبل سدره ثوی
از خوش صمیم او رم نماید شیر	وز سواي کرزا شوخت کمریل

این شعر در
کتابخانه
موزه
تاریخ
تهران
است



این شعر
در کتابخانه
موزه
تاریخ
تهران
است



کسی کیر و زروح بنجر و دارا خرا
 کشتی قهرش اگر لنگر زند و بجز
 سمت او نام حاتم کرده از آفاق علی
 ای خدیوی که نسیب علی تو بکوی
 ذات تو در سر و عالم هر چه یافته
 مردمان است که امر علی ای تی
 سقف ایوان ترا باید قنادی
 در حریت عقد یزین چار بلورین شال
 چو کی شمت تو موسی عمران صفت

که عای شگوش و دو عالم پریشان
 موج طوفان قمار خیز و از خون ^{لبن} آ
 جرتش نکذاشته از پورستان آستان
 بی خطر و نیچه شهباز کیر آستان
 جز نظیر خود که اول کشته بی نام نشان
 نطفه بگیرد و جلیب تر از پیرو جان
 کنبه قصر ترا نبه قباب افتد آستان
 در سرایت مهر خاور نشتر کو نشان
 قلندر در بار جاه تو سلیمان آستان

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



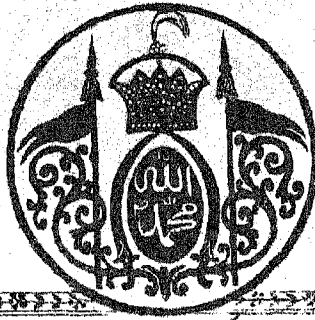
۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



کربسی ناکش دی از علم کدنی کلام
 بهر اعدای عینت نقش بکاف و نون
 که شود محراب کعبه که در بیت
 قطع سازد مشرک نژاد و الفقار و
 رحم تو آن مهر عکس رخشان یاریم
 دل دل زین کابوت ماله سمن عدا
 نخانه ماله غبارش بر رخ خنده
 سم او و خون اسد چار مهر اندر
 خبر دم نمیشش میخکب کانی نید

منطق را میبخت عارض عشق افسان
 نوحه مرکب جوانی میفرستد ارغان
 چون بگاه رمی گیری چله چاهی
 برد از دل رشته امید وصل عشقان
 خشم تو آن برق بتا رعش افسان
 ز کسین چشم و نقشه طره و بنبل عیان
 نور می نبشتد بجام او بسکبان
 پیکرش در صفحت چون تم آینه
 بحر اسود جو بنر و سواد و گویان

شعر
 کربسی ناکش دی از علم کدنی کلام
 بهر اعدای عینت نقش بکاف و نون
 که شود محراب کعبه که در بیت
 قطع سازد مشرک نژاد و الفقار و
 رحم تو آن مهر عکس رخشان یاریم
 دل دل زین کابوت ماله سمن عدا
 نخانه ماله غبارش بر رخ خنده
 سم او و خون اسد چار مهر اندر
 خبر دم نمیشش میخکب کانی نید



سرعت و بی شرتی شیر شبیدی که
عزم تو همیگرشته از پی آن خوش
پیش حیرت را این حبس تیر نمی
لوحش آمد از آن مان سعد فیروز که تو
طول فوجت بمنموزا خوان تابا
و اندران را پادشاه چن ملک شمر
شهره شیر می عنان پیکر بیرو
بسکه خونها خلت از دستان
بهر ما پر شور از صیل الماس بر

پر زوی کا فزین مثل براق آسمان
 خرم تو کردی بپای بند سسنان
 سر غباری ز جلاش رود بر سسنان
 با سپاہ بیکرانه تاختی بر بھر دامن
 عرض شکر مینمود از باختر تا دامن
 در میانش غایان چن بادشش پیمان
 ز تن پستی زیر ارجسیران زوایان
 جسم ما کردی بحیان روح بانی خاک
 کوه باد زلزله از ضرب کوپال کران

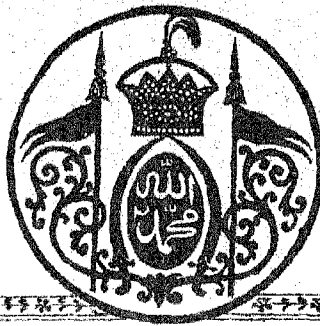
[illegible][illegible]



رخصه ما در تن تو که یکسان کرد
 عتاب
 تیرها گشت از برای صید مرغ جان
 از حد که ناپنج و سپاس و خست و
 آنقدر گشتند ما و ز تو زهار
 افمی چنان کند از ب که شد عذاب
 بر چو سیاه و بوق و شرف و بل و نصیر
 غمشت آباد جهان که چون بجز
 منم هم گشتند و پیا میان بجای آمدن
 شد بغارت از شتر خیمه قطار اندر قطار

جو بہا و جسم از سیلان نغمہ مستخوان
نیز ہا کر دید جب کوئی سرا صاحبان
و در حاسم و خنجر و خنجر و پیر و پیر و پیر و پیر
ہا و دم اللہات مضطرب از فلک آفتاب
چو کان جسم کشید و مہجہ جیو و جیو
پیشہ اندر کشید و مہجہ جیو و جیو
کاوان از غنہ سیر و مسلمان از غنہ
شد سپاہ غازیان از فتح و نصرت کامران
نہت بر و دایرہ تاری و ان کاوان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



هت دُرودِه یا قوت صِرّه یسم و
سم کثیران مسلسل طرّه آنکا

بسکه در ناور که شد محل سلان سیم
پادشاها آن توفی کرد و سیم پادشاه

فلک
ان زمان زید بکر بخت خود را
جلوه می افکند شمشیرت که روز

کر نبودی شاخسار نیر های شکر
نار را افکن ختم تو جسد آزار

کثرینہ خاومست نجفیدہ شہر

کو سرین شکوہ و بینہ لکن رینہ خان
سم و شافان مشفق حاضر غمخیز

رایگان فستابرو و شان سنجش
چون کف سائل تھی شد مخزن ایو

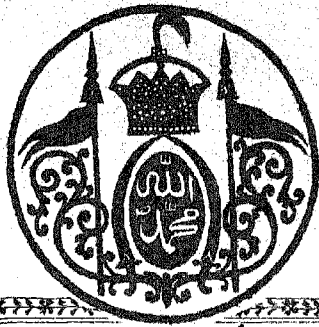
در جهان پیدا نماید چون فی صفا
نا ابد کا می گشتی صلیت حرم

و اما می باشد شب از خفنی آشیان
خدا را بخشید خلق تو بهار جاوید

کتابت کتب و نسخ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]



از عدم این شانزده سرگزید عیان	ق کربودی ات پاکت جلوه آشی
علم و حلم و بذل و فضل و غم و جزم و غم	جاء خرم و فخر و جود و خلق و عقل و فم
خامه طاسانه رقصان شود اندر	گاه تحریضات از و فخر می
وین نم کرد و غم چون ال میاتم	آن توفی کت رتم چرخ برین نیش
وین نم کاندستل خوش و ارم صید	آن توفی کت یایه سرو جهان نیش
می بینیم جز در تباب قصور قصر	می نکویم جز بنایت مع افزین هم
می ندارم هیچکس را غیر رحمت میا	از و فخر عشق تو در حسنه پر نور
تا کی اندوه همان باشد و من میزبان	و عوتم کن از نعیم شش و عشرت با علی
کشته ام چون مای بی آب برشته	از جرم کلفت امراض آشوب کبر

له دون با فخر و جود
و فخر و جود و خلق و عقل و فم



اول فتح من و جود
و فخر و جود و خلق و عقل و فم



آنچه با سنان یانِ شت ازن کوه
 تا نمایان باشد این چارچرخ از چهار
 چاکس آنند شیت سرگشت این چرخ
 بکند تا خن و در پنج لب خوبان
 تا که باشد نو عروس عرب و کین این
 تا بدیع سیه تابت بخون شکیا
 کاشن سر سبز مینو دوستانه متقا
 لافقی الاعلی لا سیف الا ذوق
 نیست جهان و کردات سرخ که در این مقام
 صحت و قبال و جاه و جوان

کن بحق مدح سنج خسته جان و دمان
 خنده از لب نور انخ چنین نو خرم
 تاج کسری تحت خاقان بل قیصر چرخ
 تا که باشد شاهان از لطف پنهان
 تا که باشد سر و دود ملک و دولت
 چون سی مایه دندان و لعل پیا
 حفره تار یک و فتح حاسد است
 از ازل تا خراب است نه گریه
 انقدر غمیشی که ناید هیچ در دهم و

۴۴
 مثنوی دیوانی
 بنی خورشید
 صاحب



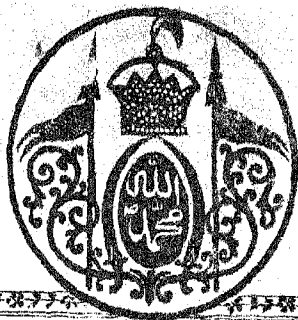
۴۵
 مثنوی دیوانی
 بنی خورشید



منقبت او جهان جهانیان و زین اسماں ملک محمد و حسن و علی و ابی طالب و ائمه
 و امامان و اولاد علی و حسن و علی و ابی طالب و ائمه

علی الصبح که صدمت شمار کن فیکون	سجده نقش حسد را بلوچ آینه کون
مشاطه قدر از تاب آفتاب مشت	نقند بر رخ کبیتی پرتو بدو قلوب
نماره که جنب از کوه انجم	چنانکه رنگ ز رخسار عاشق و
خدیو روم بکایت جنبش طلوع	منو و صد ششم رنگ ابل و بون
بیتیره قیریم خست نهان کن	لال ماه و کو اکب چو مخرن قان
نسیم عطر دم و شبنم کلاب شست	شخته ساخت سر را چو حیره و
بسخی شفق بخت مان مثل ما	گرفت خبیر پرنور مهر رنگ و
شکسته جگر چو روبرو سر و صد	نهفته رو به نقاب خاد و صد

این شعر در وصف حضرت علی و ائمه است
 و در بیان صفات و کمالات ایشان
 و در تمجید و تهنیت ایشان
 و در بیان محبت و علاقه ایشان
 و در بیان وفات و شهادت ایشان
 و در بیان تدفین و خاکسپاری ایشان
 و در بیان معجزات و اعدای ایشان
 و در بیان مناقب و احوال ایشان
 و در بیان کرامات و اعدای ایشان
 و در بیان کرامات و اعدای ایشان
 و در بیان کرامات و اعدای ایشان



و بتقریر شد از جهت صدق و غما

چہ گفت گفت کہ سی ہی بخیر و روز

ساريسود و مينا و باوة و ساغر

بنوش راح مصفا و عمل آذوقه

میں نے دیکھا کہ وہ صبح صبح صبح صبح

رئیس شتاب دہ بودم از بی قوا

درجہ ہای ختم و سامان عیش و شکر جمع

پیالہ دوش از خب خلی

موسیقی کے جوہر یہ قطعی اس میں

خطاب کردین با عتاب کونما کون

چھت کھت کے ہیں ہیں بکری

زین چنانہ و سارک و تارک و تارک

بغیر کہ خلیفہ از ان زجا ہامو

سک و تیرہ مہینہ گزار کر خوش کن

بدان رسید که خانم رسد تن برین

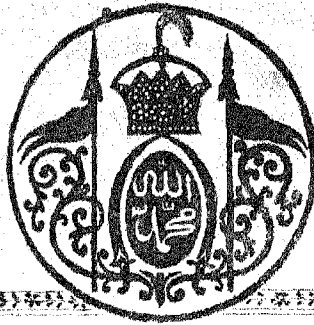
بنامی روشن شمس ساعت بیستم

که است روح فلاطون و ابن عربی

چکد سراب - بتر و ز شاخ آیمو

۱۰ صدق الله بولم يخلق
 ثانی درویش و شیخ
 ۱۱ کافور و صندل
 ۱۲ ابله و کینه
 ۱۳ ابله و کینه
 ۱۴ ابله و کینه
 ۱۵ ابله و کینه
 ۱۶ ابله و کینه
 ۱۷ ابله و کینه
 ۱۸ ابله و کینه
 ۱۹ ابله و کینه
 ۲۰ ابله و کینه

[illegible]



مقوی تن زار و منتهی اعضا
اگر زور وی آن جبر میخشد کمی
من از برای صبوحی و نیت او
پس از نشیدن ساعت ^{پایان} چو نیت
گذشت فرق خیالم از ساقی رنج
نظاره کردم چون وی حوریان ^{این} خار
تبارک شد از آن معنی لطیف و قی
که بود چون شربت تا بناک جلوه
ویر چرخ شمشیر منتهی اعضا و قد

کفیل موش حواس فیل کر و
 می شست نجم حمل افلاطون
 بسته تزیینش آوند چانه موه
 کشاد چهره هن ایران حقایق مخروبه
 رسید پای طلب بر تبارک قارون
 ورون کسوت الفاظ صوت مضنون
 تبارک الله از ان لفظ استعشون
 که بود مثل میح حدیو کن فیکون
 وزیر شاه نشان شهنشاهیچون

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

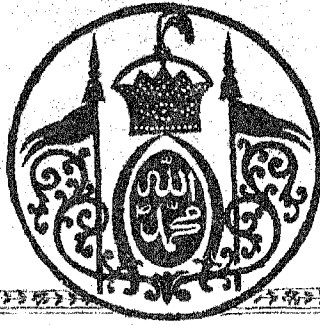


محمد قاسم خان
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين
أما بعد
فإننا قد علمنا بحسن
إيمانكم وصدق
تقواكم وحرصكم
على طاعة الله تعالى
والتقوى له ولرسوله
عليه السلام



امام مهدی مادی که دین ختم رسل	به شیوه آفرینی او ثابت تو نیست کنون
شکی از پی ترحیب شرع او زرو	برین چند کس چون شرار انکاون
از جهان ستمهای دهر حرا	از زمانه ز آشوب فتنه هارمان
وز چو صرصر قمرش به بطفه بری	اجنه سرخشد از حساب پای بطور
به آبیاری انعام او سود پیدا	مذاق آب خنجره عصاره فو
همیکه ساخته عیش صنع او نام	که نقش ز دیوار باد عدم دو سوره
سپردش در صف دشمنانی	قرار مرد و کج چشم و میان چو
ایا کسی که بیا و قمار بکینیت	کمی زیز و آبی ز کاسه وارون
ز برق تیغ تو در چشم خور زید	ز باو که ز تو دور دهر اشاع طع

این شعر از پیوسته
 اعدای دین است
 یعنی توحید پیروان
 که در این زمانه
 به جفا و ظلمت
 از حق تعالی
 دور گردیده اند
 و در این
 کلمات
 که در این
 شعر
 آمده است
 اشاره
 به
 این
 مباحث
 است



دش نیر شمشیر تو بر و نبر

بضر بگز تو ریز و حال ^{واق} ^{منه}

زی ^{اعظم} ستانه جاست که ^{ملاک} ^{که} میر

بو بکن درخت تحت ^{که} جم

جال لیلی کلت اگر به ^{که} ^{که} تیر

خیال نهیب ^{که} ^{که} شینون عسکر قدرت

زقطره قطره جب ^{که} ^{که} یچمان شرابیم

صانع کمال کثرت ^{که} ^{که} سستی چو سر زوا

نقوش وصف تو سر لوح ^{که} ^{که} سوره

پرا کند صفت در ^{که} ^{که} با صفت ^{که} ^{که} قشون

بزی ^{که} ^{که} سقف فلک که بود ^{که} ^{که} نزار استون

شود ^{که} ^{که} شبانه ^{که} ^{که} مبعرب ای ^{که} ^{که} بن

کند ^{که} ^{که} جلال تو ^{که} ^{که} شغفت ^{که} ^{که} بفر اید

کمان ^{که} ^{که} پشت شود ^{که} ^{که} بمحو ^{که} ^{که} قالب ^{که} ^{که} بن

ر باید ^{که} ^{که} زول ^{که} ^{که} رو ^{که} ^{که} بقرار ^{که} ^{که} و سکون

رو ^{که} ^{که} چو ^{که} ^{که} اش ^{که} ^{که} عفت ^{که} ^{که} و ^{که} ^{که} کج

جمال ^{که} ^{که} حدت و ^{که} ^{که} تفرید ^{که} ^{که} بر ^{که} ^{که} تو شد

رقوم ^{که} ^{که} مدح ^{که} ^{که} طغی ^{که} ^{که} ساری ^{که} ^{که} صفت

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

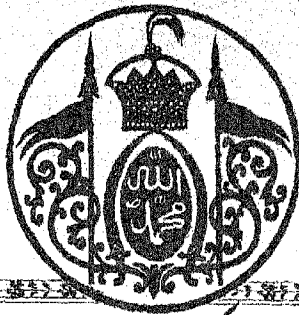
در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره





ترجمہ توحید بیان در وراثت

شود و نه بدلی تو شروت سی پرو

باشبست درم نسبتی از آن بود

نانِ محِ تود جوفِ رہینِ حسنِ

اگر یکوشه چشمی ظن بر منی لطیف

تہذیب و عکس کف مت نو فہرست

پرانباشی نائب مناسبت

ان خدای بدست تو میزدند

زر کو اراعش رفیع مجدد عالم

توجه توضیفان کریمین

بود و ز عدل تو سگوت و صیفت و

مجموعہ خراج سہو سہو بیون و حرو

روچونوکی خیا علی مجلہ کسو

شود مقابل شش تن علی بن ابی طالب

شود نیز که تر از رود چنانکه

مختصر تہذیب و حکمت

مست مشیت ابق بدست مرچو

ندیدت سوی تو ام خضر شوق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



زوم بدست تو نا دیده و سحریت
 و عای خیر بهر مایه من چو نیک
 بر روز شمر شفیع شواز کمال
 چگونه بکشد و محبت بیان نیک
 محال است کمال مدح تو آن
 حارقه تا که پریزادگان قائم پیش
 مدام تا که بالند خون عاشق را
 شمس جبه و جلال کینه خاتم
 کشند طالع خصم تر بحکم قدر

کواه است بین واقف و روشن
 شوم بعیش محبت ز فیض تو مقرون
 که تا ابو د جانم ز لطف تو ممنون
 محذرات صفات بود در اخرون
 که مدح تحم کنم بر دعای تو اکنون
 کشند بر سر خویش که کوهر کون
 خاشاک چسب خاک را آن اشکون
 بوا و از صد مات کوفت قصصون
 کشند چنان تضاد و شکج ز کون

۱۵
 این بیت
 در وصف
 حضرت
 علی
 علیه السلام
 است



این بیت
 در وصف
 حضرت
 علی
 علیه السلام
 است

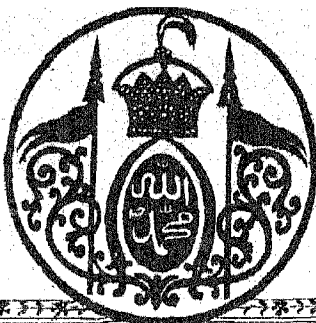


سنو لکھنؤ میں عرض باد و خوباب	مدہ ز دست عثمانی طریقیہ
-------------------------------	-------------------------

در منقبت حضرت امام تقی علیہ السلام

تا چند ای باد صبا نثار سحر
تا کی دوی رگها تا کی دوی دریا
تا کی کشی خیمه در زیر تا کی
تا کی ز روح راح مل عطری مدن
کای به اطراف قلل نجرای ارغچ
کای صحرای زبوی مشک خنجر
کای به بیابانهای بنجر

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



کاسی بی یونهی چشم پدر روشن کنی
 ریزی سزاران شش زهر چهر بیکان
 از تو شود بستان چهرین تابسترین
 از زلف های خیرین انداختی سحر
 آخر چه بود آخر چه آویتی داکم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد و از دم
 طوفی به آفات بی بر که مشکوی
 زان پس یقینش بر این بنی با صد
 دخت بی بی داران اصف میم

کاسی بی سرفروزی زلف بچون
 بیزی همه کافور تر از نخت و ردو
 از تو مدد و سر دین کلاه ختن
 مردم پایم آوری سیلان
 باطرهای سر بارف های پر
 کن این امید پر از شیرت به سحر
 نوشی صیافی مشرب جامی مسحر
 بر قبر زین العابدین بر برق پاک حسن
 اما نمونه جاودان گلشن سینو و طن

کاسی بی یونهی چشم پدر روشن کنی
 ریزی سزاران شش زهر چهر بیکان
 از تو شود بستان چهرین تابسترین
 از زلف های خیرین انداختی سحر
 آخر چه بود آخر چه آویتی داکم
 خواهی باشی مثل خسته آزاد و از دم
 طوفی به آفات بی بر که مشکوی
 زان پس یقینش بر این بنی با صد
 دخت بی بی داران اصف میم



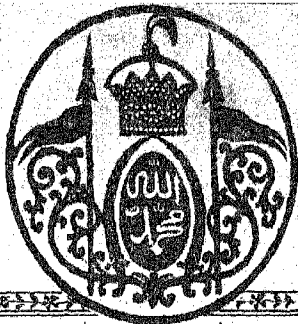
نوشابه اقلیم خفته بدرکاشش
 کرعشتش کیر و کون قش در پیش
 سوی کر نیکن نظری با قروصاخی
 بر حکمان خیر و دعا بفرست با صفا
 عود غانی با شرف و وقش
 بهر شای لب حضرت میر عز
 زافاق شور حریف صد و مکر چه
 زان پس گذر که بلا با ناله و آه
 آن بلبل باغ یقین و هوای نور و

بلیقش ایل و یا خوانش با
 ناید ز کلاک لب بر دلی پرده حر
 یابی بصلت و و قمر در رفق
 چند نکته تار و جرسه اسیر کز چرخ
 مینی در انجا صفت حور و ملک سی
 دشت امید لقب خیمه شایع
 افتاد از یک لب و دو جهان
 بیش حسین با وفا پیش شمع خنجر
 دانست آه و پاسبان باز نوا

اله قیام کس
 عزت آدم
 اله راجع
 یوسف
 اله با نام
 یوسف
 اله با نام
 یوسف
 اله با نام
 یوسف



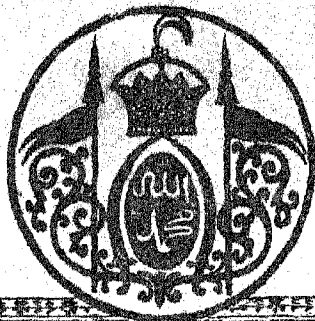
اله قیام کس
 عزت آدم
 اله راجع
 یوسف
 اله با نام
 یوسف
 اله با نام
 یوسف
 اله با نام
 یوسف



کرمی بین افش عرش برین بش
 سرکوشه اش کج ارم خانه اش پیا
 خشت اساس آن مک سنگ
 آب سوس انجان فیض آن مور
 بینی چول قالی شبی بیان
 بوی بزن آستان بهر صفت زیبا
 العیالیث او غاش علی کوی
 بهر و خرم صفت کم آرم هم باو
 فقه سان فزکده نشان

پیش آسایش سما آفنجی
 سرخاشه اش باغی حرم سره اش در
 در تابان آن ملک افکن طرحد
 سرکز پنجه در بهسان فرخی دان
 چرخ علارا کوکبی در زیر آن گرده
 و آنکه سلام من سان پیش خدیو
 شمس الضحی نجم الهدی بدر زمان
 عیسی هم موسی شیم حیایقان
 نوشته کمانش با که کیون کون

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است
 که در آن به صفات و کمالات او اشاره شده است
 و در هر بیت یک بیت از شعرهای دیگر
 که در وصف او است درج شده است
 و در هر بیت یک بیت از شعرهای دیگر
 که در وصف او است درج شده است
 و در هر بیت یک بیت از شعرهای دیگر
 که در وصف او است درج شده است



آذین کاخ ازرقی سر خاوندی
 شامی اسد ازو علم اندر عرب شام
 خورشید عکس دی او کشته جل نندی
 از فیض بینی عیان شکفد بیابان
 قندیل سه چار حد روشن نورش
 با لطف و طوف مبراسد ریشم
 یکسورت که کیف که اطعش نیکام
 تیغ بخت جنک چین شمر و حد
 در عهد تو در پوریزد چو رندی

سخت دل پاک تھی زو عیب و پچھن
و یو بخزند و عجبم بر تاب سحری
سر پای کین کوی او سرمه شد و لب
لعن بخش از ناز ان مهر خوش از ناز
شمع خوار مهرش بود آیین این مرد
بی التفاتش سپیم بکبر و اوصوت
خالی بود وقت سخاوتش لفظ لا و
کل حجره از باین این دس آن تہ
کردن نہد فرق و سرخپا شوق

امام حسین علیہ السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[Faint, illegible handwritten notes]

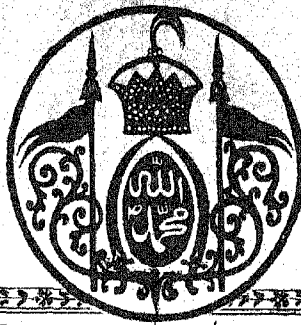
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

91

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

امام علی (ع) علیه السلام

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم



دست یارانش نهی چو چرخ چکان

یتیمی کشی که از فکر کرد و چو چون خبر

که وون بختی زین بن سیمی سیمین

افلاک پیا پاره کو بر زنده پیاره

در رزم هایت متعقر که ده خیر شیم

بند ز تو راوری از شک و خیل ی

عون باشد از زمین بھر قوای تیرین

جم آیت با اُبت بر و کس سائل

سازی چو قلیب وون خیر و واید

خیر و صدای الا مان اصدو بر جای

اب از قمر تاب از که نور از صحرای

پروین می ز حیرتین اری عین

بر چارمین سیاره بر نمقیمین خج

بهر شایست دروغا حلقه سر لایشت

جم بسیر و کشتری نانا بدست اس

خورشید باشد خوشه چین از شام صحرای

حاتم برای کدیات آرد ورن و

خارا کل خیر افسون عقل از لعلین

چای کمان کمان کمان
سینه سینه
بران بات
بابک بران بات
بران چوبین بران کمان
بران کمان از ای
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان



بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان
بران کمان بران کمان

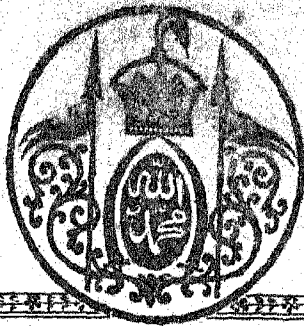
دوران خیریت و حسن و زینتی و نای نای نای نای



آموزد از عونت روش کیر و عجز ز تشنه
ایخو ز نه بر آسمان تنجی جز بر قم
ایسه فرو و آنجسا با طر ز نیک و دلبر
چو زار کا بی شاه شوم شاطر آینه
او صاف چون تو سوری نیک کاک
و بیحک لطف نرمان یار کام
کاک ریج سختی مع و بنا بخت
اما ز چرخ بوالهوس افتاده و شوم
جسم شمن همچون ض جو صفت

اگر برون فروختن جشن جسم
 شاید که بنشیند بر آن سیلیمان
 باشد که افسر تر از وی شده
 عیون
 عیون باز آید سلو با تیر و برین
 سرگزید و عهدی از کهنه شاخ که
 زخشان از پروین جانم بخاطر محتر
 ز زنجیری شخیصت بر صفحه از نور
 در زمان غرض نالم لبان و
 محبوس ستم الغرض و نید الام حرا

۹۳
 درین برهان بیان
 ویک از مباحث
 جهان بود
 درین برهان بیان
 ویک از مباحث
 جهان بود



بفرستد^۱ و راج از عین سلوی
آرم پی نذر از دعا لوی خسانی
تا بر حسین صمد صندل باله
انجم میدان عشق تا زبانه از نو
در دست اعشرت قح چشم از راه
خبر زبان عشق کلو شتران ابرو

بشنو من الج را در یاب این ماح
معن بعض مدعا برستان تو شها
تا صوفی پاکیزه کرد برای سخن
تا و جهان بجزق از قمری شرف
از مهر تو با صد فرج کیر و مجتبی
وز قهر تو دارد عدد و در فوه و جهم و

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

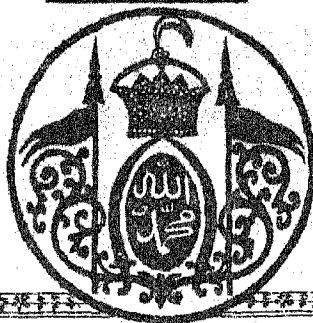
برقار بک بشو خنچه چو آمو
بیاض عذارت چو اصباح

الا ای بت تو منقند و بدو
فروغ رخانت کلمع الدرای

بشنو من الج را در یاب این ماح
معن بعض مدعا برستان تو شها
تا صوفی پاکیزه کرد برای سخن
تا و جهان بجزق از قمری شرف
از مهر تو با صد فرج کیر و مجتبی
وز قهر تو دارد عدد و در فوه و جهم و



منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
برقار بک بشو خنچه چو آمو
بیاض عذارت چو اصباح
الا ای بت تو منقند و بدو
فروغ رخانت کلمع الدرای

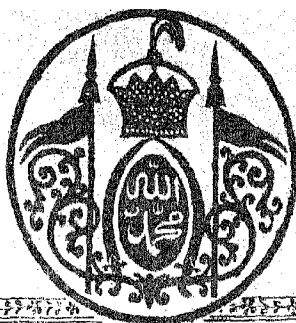


له چين
سپه داره بران
جانت چو خورشيد
چو باده است

دو صد فتنه و چشمر زلف چين	نراران بلا و تير و پش كيو
ندیده کسی و فتنه ای و کیتی	چه آن خط و حال و چان چمن بود
بخت تو عین سحر گرفته و دکان	بکار از مینو شسته و دمنه
بست تخته لعل و درخه وای	در خنده الماس و ناسفته لولو
بلورین نخلدان تو چاه بابل	نخان در تکرش کجبان حسد و
خط بنیت لای نفی ستانا	ویارسته در مهره شلخ شمع
سمن جیه شب نم عرق چشم ز کس	رخت کل لب لاله بالات با رو
مخت آفتاب و شفق ز ناک خا	و یاشد ز راند و وسیمین تراو
سریں سحر بهی مثل بخت سحر	میان لاهنری همچو دهن اسطو



سینه ناز و بازی
فانی مسکین و بار
بان



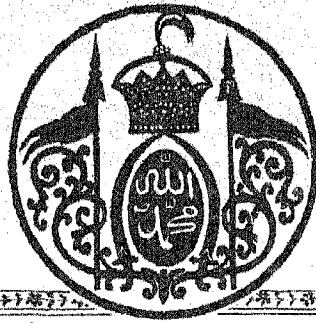
صدف کوشش ماشوره علاج کرد
زجوت خاک بر سر چرخ کربا
از اندم که نطفه ره کردم
تتم چاک سر تا قدم چون صنوبر
گذشت اتم از سینه سفید کربان
شبان از تب فرقت تو بهتر
جهد جانی ن از رک من شای
و در صور از ناله من بهر جا
همی گشته اندر خیال دوت

سمن باق و پستان دو سینه با^{۲۵}
 بجز تو آفاق شسته پرا^{۲۶}
 نماندست بدول مرسیج قاب^{۲۷}
 ز پانچم جو قمری ست سرست^{۲۸}
 رسید شکم از نوین اقم تا بزلو^{۲۹}
 پنجم مثل سیاه پهلوی پهلوی^{۳۰}
 بسود اطیب اکشا بد سر^{۳۱}
 قیاست شود از خنایم^{۳۲}
 و تا قمر چو بیت آسمن از سیا^{۳۳}

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

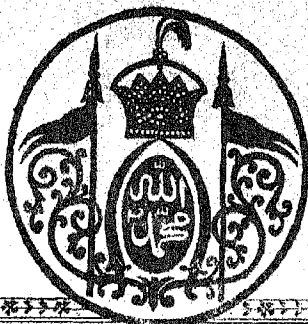


کتابت
۵۷
از کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



وئی مست چنی آن بهلو	اگر چه مسلم و جو جانی
ندام ز تو مساه را پست	ندارم ز تو دوست تر یحیی را
اگر طاعت آن شهنشاه و بجو	اگر چه آن خسروین و ویدا
که از صیت اوست آفاق معلو	اما جم جان جعفر این محمد
شود و شکست چون باز شکست	قد بر دین کر غبار سمنش
شن عاشق یکدگر مار و گاو	ز عدش حال حمیل شین
من مندم شنب این خبر با	بضرب عمود کران وقت میجا
جوانان خوش چو دستان کا	یلان پاشش چو دارا بون
پستار او کز نین شاه با	مانا بن کام طمیت ربنا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



گریزد سر اسیمه ز آوای تهر
 و جوی بامکان شده هم
 دیت میستواند گرفت از
 برات غلامی نویسد به آمو
 نماید بد انسان که در تیارند
 چکه چون عسق نطفه نام
 ملا تو ز آتش روانی ز اسوه
 برای رک جان بخانیست
 همین چرخ را اندر آتش تکیه

ز عاجز نوازی اوس کرد و
 توانی که از بس لوه ذات پتا
 بباد عدت توان نیرالی
 ز عول تو خست غام نو پا
 بر فرو غا خست تو در کشت
 چو آرقه برینی به سحرانیم
 پر شد آور برق تابت ربود
 پی نصرت مونسان اینیا
 الا اوسم تو که کیتی بخرد

سلمه آواخت آواز
 بران حاجت سلمه توان
 چو جان صیغ بران
 جانی سلمه ضعیف باگر
 برین درنده سلمه
 برین بفرمود و از چکان
 سلمه جازول و از
 سلمه تند و چو دروغ
 بران حاجت سلمه
 سلمه که اگر کرباب
 سلمه نفوذی ازینست که
 اول و کانت آری و تهرانی و تهرانی و تهرانی



بران حاجت سلمه
 سلمه آواخت آواز
 بران حاجت سلمه توان
 چو جان صیغ بران
 جانی سلمه ضعیف باگر
 برین درنده سلمه
 برین بفرمود و از چکان
 سلمه جازول و از
 سلمه تند و چو دروغ
 بران حاجت سلمه
 سلمه که اگر کرباب
 سلمه نفوذی ازینست که
 اول و کانت آری و تهرانی و تهرانی و تهرانی



کران پشت سر به تن آئینم
 رکاش بود پر گر خان ترگا
 چو خور حسل یا بکر دوشجا
 اگر اوسر مهر بسینی پذیرد
 به الطاف تو زائران حریت
 کمینه کثیرت فرکیس و شیرین
 نفور تو مهملک ولای تو شانی
 شانی تو میکال نقش حش
 حد و چون صفات پوشد گز

سحر و لعن بر دم غنبرین
 نعاش شود حلقه کوش سکو
 نمائی به پیش بوقت کجا
 حذف همچو مهر هزاران تلای
 ز نذر تقنا غر به افلاک ارد
 کمینه عنلام تو پر ویرین
 عتاب تو هر حجاب تو وار
 میخ تو حبیل حسر نابو
 پوشدن مهر پر پرستو

۱۴ سحر و لعن
 ۱۵ شین بران
 ۱۶ خان کوش
 ۱۷ سنان
 ۱۸ سحر و لعن
 ۱۹ شین بران
 ۲۰ خان کوش
 ۲۱ سنان
 ۲۲ سحر و لعن
 ۲۳ شین بران
 ۲۴ خان کوش
 ۲۵ سنان
 ۲۶ سحر و لعن
 ۲۷ شین بران
 ۲۸ خان کوش
 ۲۹ سنان
 ۳۰ سحر و لعن
 ۳۱ شین بران
 ۳۲ خان کوش
 ۳۳ سنان
 ۳۴ سحر و لعن
 ۳۵ شین بران
 ۳۶ خان کوش
 ۳۷ سنان
 ۳۸ سحر و لعن
 ۳۹ شین بران
 ۴۰ خان کوش
 ۴۱ سنان
 ۴۲ سحر و لعن
 ۴۳ شین بران
 ۴۴ خان کوش
 ۴۵ سنان
 ۴۶ سحر و لعن
 ۴۷ شین بران
 ۴۸ خان کوش
 ۴۹ سنان
 ۵۰ سحر و لعن
 ۵۱ شین بران
 ۵۲ خان کوش
 ۵۳ سنان
 ۵۴ سحر و لعن
 ۵۵ شین بران
 ۵۶ خان کوش
 ۵۷ سنان
 ۵۸ سحر و لعن
 ۵۹ شین بران
 ۶۰ خان کوش
 ۶۱ سنان
 ۶۲ سحر و لعن
 ۶۳ شین بران
 ۶۴ خان کوش
 ۶۵ سنان
 ۶۶ سحر و لعن
 ۶۷ شین بران
 ۶۸ خان کوش
 ۶۹ سنان
 ۷۰ سحر و لعن
 ۷۱ شین بران
 ۷۲ خان کوش
 ۷۳ سنان
 ۷۴ سحر و لعن
 ۷۵ شین بران
 ۷۶ خان کوش
 ۷۷ سنان
 ۷۸ سحر و لعن
 ۷۹ شین بران
 ۸۰ خان کوش
 ۸۱ سنان
 ۸۲ سحر و لعن
 ۸۳ شین بران
 ۸۴ خان کوش
 ۸۵ سنان
 ۸۶ سحر و لعن
 ۸۷ شین بران
 ۸۸ خان کوش
 ۸۹ سنان
 ۹۰ سحر و لعن
 ۹۱ شین بران
 ۹۲ خان کوش
 ۹۳ سنان
 ۹۴ سحر و لعن
 ۹۵ شین بران
 ۹۶ خان کوش
 ۹۷ سنان
 ۹۸ سحر و لعن
 ۹۹ شین بران
 ۱۰۰ خان کوش




۴۹
 ۱ سحر و لعن
 ۲ شین بران
 ۳ خان کوش
 ۴ سنان
 ۵ سحر و لعن
 ۶ شین بران
 ۷ خان کوش
 ۸ سنان
 ۹ سحر و لعن
 ۱۰ شین بران
 ۱۱ خان کوش
 ۱۲ سنان
 ۱۳ سحر و لعن
 ۱۴ شین بران
 ۱۵ خان کوش
 ۱۶ سنان
 ۱۷ سحر و لعن
 ۱۸ شین بران
 ۱۹ خان کوش
 ۲۰ سنان
 ۲۱ سحر و لعن
 ۲۲ شین بران
 ۲۳ خان کوش
 ۲۴ سنان
 ۲۵ سحر و لعن
 ۲۶ شین بران
 ۲۷ خان کوش
 ۲۸ سنان
 ۲۹ سحر و لعن
 ۳۰ شین بران
 ۳۱ خان کوش
 ۳۲ سنان
 ۳۳ سحر و لعن
 ۳۴ شین بران
 ۳۵ خان کوش
 ۳۶ سنان
 ۳۷ سحر و لعن
 ۳۸ شین بران
 ۳۹ خان کوش
 ۴۰ سنان
 ۴۱ سحر و لعن
 ۴۲ شین بران
 ۴۳ خان کوش
 ۴۴ سنان
 ۴۵ سحر و لعن
 ۴۶ شین بران
 ۴۷ خان کوش
 ۴۸ سنان
 ۴۹ سحر و لعن
 ۵۰ شین بران
 ۵۱ خان کوش
 ۵۲ سنان
 ۵۳ سحر و لعن
 ۵۴ شین بران
 ۵۵ خان کوش
 ۵۶ سنان
 ۵۷ سحر و لعن
 ۵۸ شین بران
 ۵۹ خان کوش
 ۶۰ سنان
 ۶۱ سحر و لعن
 ۶۲ شین بران
 ۶۳ خان کوش
 ۶۴ سنان
 ۶۵ سحر و لعن
 ۶۶ شین بران
 ۶۷ خان کوش
 ۶۸ سنان
 ۶۹ سحر و لعن
 ۷۰ شین بران
 ۷۱ خان کوش
 ۷۲ سنان
 ۷۳ سحر و لعن
 ۷۴ شین بران
 ۷۵ خان کوش
 ۷۶ سنان
 ۷۷ سحر و لعن
 ۷۸ شین بران
 ۷۹ خان کوش
 ۸۰ سنان
 ۸۱ سحر و لعن
 ۸۲ شین بران
 ۸۳ خان کوش
 ۸۴ سنان
 ۸۵ سحر و لعن
 ۸۶ شین بران
 ۸۷ خان کوش
 ۸۸ سنان
 ۸۹ سحر و لعن
 ۹۰ شین بران
 ۹۱ خان کوش
 ۹۲ سنان
 ۹۳ سحر و لعن
 ۹۴ شین بران
 ۹۵ خان کوش
 ۹۶ سنان
 ۹۷ سحر و لعن
 ۹۸ شین بران
 ۹۹ خان کوش
 ۱۰۰ سنان

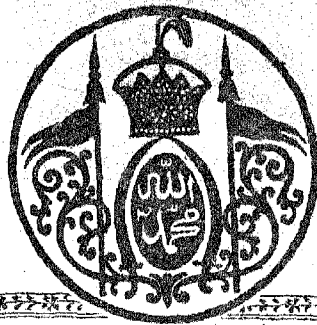


از آن ذوق نب شد تیرین شوق
تو کز دل خان چون
که کای نشد در حیرم تو جبار
که سر نخیز عرش تا بنی
ز خلق تو که در حسن و خاسته شوی
بیج تو با بسمله در تکافو
بلا فعد و در خضوت و سجاک
به بیرغ حباه تو طغرائبار
سما ره شود مسر کنه رایان
مخند عالمی در جنابت ظلم
که یاکن انصاف با صدم
باند و نه تاجت کریم که آن
من جوش از راه و امراض و
دل و نه شب و رنج و که در مسو

ان عارف حقى صاحب
ابراهيم بن محمد
مدرس علمى
علم خاتمه جواهرى
برهان حیات
علم سرور حسن
علم پیرایه کمال
فرمان شای غیارت



۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



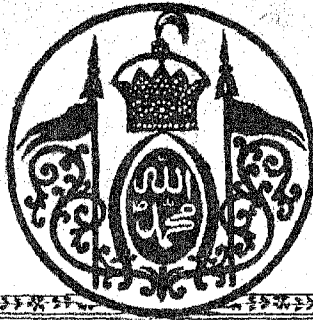
اگر بخواهد در قفس جاه تو نگذرد
 توئی که کرده جانی تر از بشر
 ز نقش زکسته بام تو ملک حیران
 کل حرم ریش تو محسوس دیده
 بزم گاه تو از مجسمه نشاط شود
 ربوده به عمل کوی فضل از دست
 ز نور طبع منیر تو گر کنند سخن
 عماره چله شینان که شده کرده
 اگر نه ذات تو مختصر باینان کشی

که نظاره ستاره قذیر شرک
 بگرد و کون چو ذات وحید خود
 بر آستان در رفعت فلک
 نشان سجده و اهلیز تو بهای
 چو عنایب زنده نغمه صوت
 نهاده بکرم پای پیش از اشیا
 سواد ز ناک به بنید از زمین
 برای کوشش تو چون کاشی شود
 شد جمله نیکان چو برین کمر

این کلام در مجلس
 در وقت نماز شب
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه
 در شهر تبریز
 در سال ۱۲۰۳
 در وقت غروب آفتاب
 در محفل جمعی از
 اعیان و مشایخ
 در مجلسی که
 در آنجا
 در آن وقت
 در آن شهر
 در آن سال
 در آن روز
 در آن ماه
 در آن وقت
 در آن شهر
 در آن سال



این کلام در مجلس
 در وقت نماز شب
 در ماه رمضان
 در روز دوشنبه
 در شهر تبریز
 در سال ۱۲۰۳
 در وقت غروب آفتاب
 در محفل جمعی از
 اعیان و مشایخ
 در مجلسی که
 در آنجا
 در آن وقت
 در آن شهر
 در آن سال



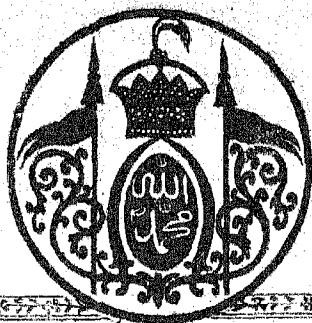
بسیار باغ چه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش تو
 بریم ضرب عسود تو گمان ویران
 بر تیغ تو ندیم نسبت ز حکم بود
 پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلا
 عدو چو حمله نماید بسوی لشکر تو
 بخوابد از سلاطین تو و دولتی
 بکمر حکم قضا بر تنافعی ا
 بین بستر نمی بخت مدح و تحکم

بهار باغ و عسالم ز کوشش بهنگام
 چنان کریزد که شیر نیا توان با
 یکی تجت شری آن چرخ بر دینا
 بر عزم حلق بشوی قرین اگر
 پیش درت تو ماه ماکوی با
 بر آید از دین تیغ بانک قاه
 کشند سگند روی و لب جا
 اگر ت مام به بر رسم بجهت
 که وقت مدح زند بوسه ام ملک

بسیار باغ چه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش تو
 بریم ضرب عسود تو گمان ویران
 بر تیغ تو ندیم نسبت ز حکم بود
 پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلا
 عدو چو حمله نماید بسوی لشکر تو
 بخوابد از سلاطین تو و دولتی
 بکمر حکم قضا بر تنافعی ا
 بین بستر نمی بخت مدح و تحکم



بسیار باغ چه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم سرش تو
 بریم ضرب عسود تو گمان ویران
 بر تیغ تو ندیم نسبت ز حکم بود
 پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلا
 عدو چو حمله نماید بسوی لشکر تو
 بخوابد از سلاطین تو و دولتی
 بکمر حکم قضا بر تنافعی ا
 بین بستر نمی بخت مدح و تحکم



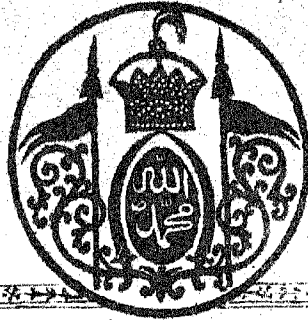
رقم خم بیچ سان صف بیکم آنه تو
باستمانت عشقت کنون بکلم فکر
اگر خلافت حنلدم برده بشود
بده برورید الهی آن فت نریو
بکیر دست من از رحم کز خاکت رسید
با آن مان که رسد دل حشر و
با آن مان که نور و شد شحات و
با آن مان که فاشه از آتش قهر
با آن مان که زار و لوح اولیا و سل

که می چاکس نخند و بجای سبعة شش
بخاک دست افتاده ام بحالت
تکبرم و بروم بسر کدایت
که چرخ را بدهم کوزه کوزه باد
برم هنر اربلا از نواب جانجا
بان مان که فتیله من مانی
بان مان که بپاشند کوزه چون کاه
بان مان که شب شعله از بطون
به لجه لجه بر آید رای اسفا

دست و پا کردن
 چرخ
 فارسی
 زبان
 کلمات



عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
بن قصى بن كلاب بن مره بن كاهل بن لؤي
بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة
بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضرة بن معد بن تميم بن مر بن ادnan بن عذنان بن حنظلة بن ابراهيم بن هاشم بن عبدالمطلب



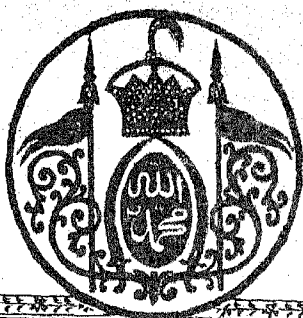
بان ماکن بیسری نخنه ثانی
 دوان دوان مقابر شوند چهرت
 بدان مشابه بدرگاه ایزوی بر تو
 نه چهر باشدونی پیر و طوق و تاج
 نه عزم رزم و تناسلی بم از شرم
 نه عقد های درونی زمر وین علی
 نه کج کج عشاقی و نه توده توبه
 غرض که باد و صداند و نه صدرا
 که ذات اوست جیم و نوال او

ز خاک تیره بر آزند سر سپید
 به پهنه که نه باشد در آن سپید
 که فرق کس نتواند کند که از شما
 نه سنج و کوب و طبل و چارطاق
 نه شوق و نه ذوق و نه خوشی
 نه طافه یس و نه کوه سرنیه کلاه
 نه حله خرو و نه سیف و نه زرخار قبا
 رو چو خلق بر آن یکانه نشاء
 نه زهت ز جهل و نه برنی جو و نه سقا

این بیت از خواجه نصیرالدین طوسی است
 که در دیوانه او آمده است
 و در بعضی نسخه ها
 به این صورت آمده است
 بان ماکن بیسری نخنه ثانی
 دوان دوان مقابر شوند چهرت
 بدان مشابه بدرگاه ایزوی بر تو
 نه چهر باشدونی پیر و طوق و تاج
 نه عزم رزم و تناسلی بم از شرم
 نه عقد های درونی زمر وین علی
 نه کج کج عشاقی و نه توده توبه
 غرض که باد و صداند و نه صدرا
 که ذات اوست جیم و نوال او



این بیت از خواجه نصیرالدین طوسی است
 که در دیوانه او آمده است
 و در بعضی نسخه ها
 به این صورت آمده است
 بان ماکن بیسری نخنه ثانی
 دوان دوان مقابر شوند چهرت
 بدان مشابه بدرگاه ایزوی بر تو
 نه چهر باشدونی پیر و طوق و تاج
 نه عزم رزم و تناسلی بم از شرم
 نه عقد های درونی زمر وین علی
 نه کج کج عشاقی و نه توده توبه
 غرض که باد و صداند و نه صدرا
 که ذات اوست جیم و نوال او

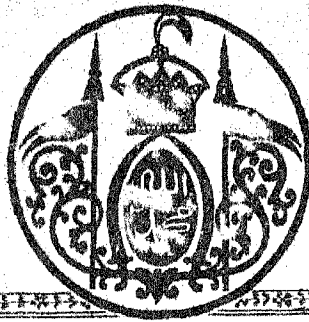


چه کبرِ ظالم کافرِ مومن آوا
 که چشمِ خجلت او بر کناره و است
 نیامد نظرِ هیچ کس و شکلِ رفا
 جز این که تا دجیت مرثوی
 که ای صیفِ من اکنون آن کلا
 که در صلاهی بخت نصیب صلاه
 به آن صفت که ملک کو تو تعالی
 مثال آن زمان غمِ ختم تو کو تا

روح امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



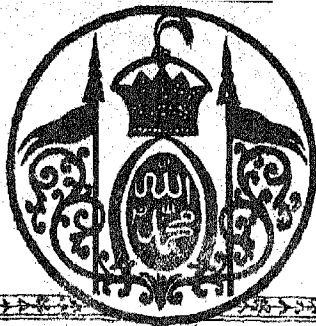


الامان آر سپهر چو کانی	داد از چرخ کهنه بر آنی
اخذ زین حصار فولادی	شهر بند دو صد پریشانی
خوش نشین روغنم نگیری	شمع افسر و خانه ویرانی
که بجز خطه بانرا ران چشم	صدیلا رکن کهنه بانی
از ازل در سه شت او ضمیر	یک جهان غلم و پهلانی
در دل سطله پرورشش نیست	همه جمل ست و جمله ناواری
ساعت اهل همان کس در سر شا	ز آب حیوان راح ریجانی
در مذاق سخنوران ریزد	زهر آلام و درد پنهانی
نیت کس در زبانه گوشت	از بغایش اسیر حیوانی



در این کتاب
از کتب
مکتوبات
است

در این کتاب
از کتب
مکتوبات
است



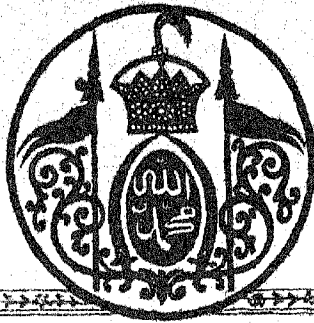
همه ناسور شد دل کو هر
 زناغ در غم نه نشاط و سرور
 خار بستر کل عشیق نقاب
 کف افسوس کشته برک چنا
 ای بسا یوسفان بیدارش
 با دو صد حسرت و دو صد
 خیمه پر و رحمت ریخ و لال
 لب شان نه ذوق شکر خند
 دست شان در میان کوز گمر

همه خون کشته لعل نما نه
 نوحه خوان لب لب کلستانه
 دل غم بردل شستیق نما نه
 شکل آهست سر و بستانه
 در کشته اند زندانه
 کرده در بر لباس عریانه
 زلف در بند صد پیشانه
 چشم شان را نه میل قتانه
 مهر لب ز جوش چهرانه

همه نماند
 بران کشته لعل
 سبک دوش
 می داشت جان



همه که که جان
 اراد نماند
 بی که که



فلک اسوختی تنم ایوای
ز ورق عیش بام و کھنسم
سر و قدم چو بید گشت و
شب من مثل روز خضر دراز
شن از نوب غارت پال
تا بحرام مرا بقیع عیش
که ز روز ازل سر ادا و
ابن عفان خدیو ذی النور
افتخار حلافت کبری

ز آتش فکرهای روحانی
شن و بر سر پنج طوفانی
مانن ام زن از کراشجانی
روز من چون شبانِ طلانی
خلدِ عیشم چو کشت و ستانی
میدی عنم مکر نیدانی
منصبِ خاص مدحِ عثمانی
نورِ اکرام و نورِ یزدانی
شرفِ دولت چنانبانی

100



صوتی کو فساد میں
صوتی ان لوگوں کو
خیر نہیں کہ انہوں نے
صوتی کو فساد میں
صوتی ان لوگوں کو
خیر نہیں کہ انہوں نے



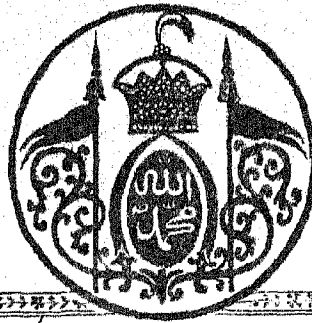
یرضیای موسی و مرت
اگر از سر عالم ارکان
آشنای جبارِ علم و حیا
که چه سیم خلیفت اما اوت
آنکه نبشت کمینہ چاکراو
آنکه میرد کمینہ خادم
آنکه نبود و نبیض او حاسب
که رقم قمر او شود جوش
کو هر آرای طبع عالی

و دم عیسیٰ صنعِ یزدانی
عالم از مرہسای عرفانی
بر کران از هوای نفسانی
اولین عسل و آدم شانی
تاجِ فنسور و تختِ خاقانی
چتر کسری و افسر خانی
مور و دعوتِ سیما فی
سم خون بار و ابر نیسا فی
نظم کرده کلام ربانی

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحیم



پیشِ علمِ کدِ نیشِ باشد	عقلِ کلِ طغابِ و بستای
تختِ اوسندِ رسولِ کریم	چترِ او آفتابِ نورانی
که غمِ نیشِ زخوفِ دمِ زرد	بهرینِ ضعیفِ نیتِ بے
و قریانی از نکارشِ او	نزدِ بخشنده و نموده لایمان
آن توئی که سیاستِ است	کلمه را کرک کرده چو پانی
خاومانِ تو از هم سالِ علو	ثور را میکیست و شتر بانی
صد چو موسی و خضرِ میدان	بر حریمِ تو تبیلِ دستان
شتمه از خصالِ نیکوئی تست	صبرِ ایوب و صدقِ سلیمان
نورِ ایزد و قلبِ تو مکتوم	از ازل مثلِ رازِ پنهانی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

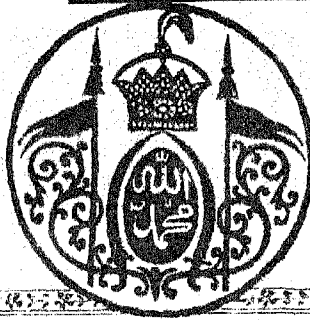


کر نبودی حجاب یا مکانی	حاجی درخت نمی بیند
پاک شسته رقوم طغیان	صفت مثل ابر دریا بار
بود العجب صیقل خراسانی	روز پیکار و کمر داری
برقی خاطر است که در شای	رشته آب و عاب نیام
مرکز را تا ابد به همایی	از پی دفع دشمنی خواهد
سایش را سپهر چوکانی	جدا آن سمت تو که ندید
چو کرد و در ستاره پیشانی	خفا خاک نیست که چو
من کجایم این ره نسیجانی	من کجایم و طریقه هست
شهر من شکست نظم خاقانی	یک از بجز شایستی

این غزل
در کتاب
شعر
نوشته شده است
و در
کتاب
شعر
نوشته شده است
و در
کتاب
شعر
نوشته شده است



در کتاب
شعر
نوشته شده است
و در
کتاب
شعر
نوشته شده است
و در
کتاب
شعر
نوشته شده است



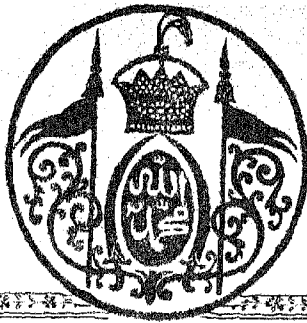
خوش آمد گلک من در شب
 دست بیعت دند بر منم
 انزل در کاب خازن
 تا ابد بر درم حسین ساید
 پیش من غسل و شستن بتان
 از ما دم چشم پله نشین
 تن زو از درفشان کلکم
 آب اوراق نظم من بر بوی
 قمریان بار سر و کشند

دفتر شعرهای حسانی
 کبر و ترسایه و نصرانی
 سند و وارسی و تورانی
 با و بخر و ان ساسانی
 بازماند از درفشان
 عنبرین سرمه صفاکان
 نطق تازی و ذوق یونانی
 رنگ بوی کل کلستان
 که کنم در جهان غزلیان

در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران



در
 کتاب
 تاریخ
 ایران

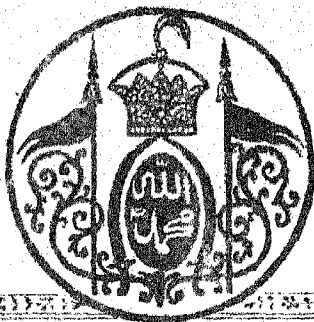


ای با خسته که بنمودند	رخ خود در پرند لمعانی
ای با کاشنا که گشتند	آب و زنگ حبان صوا
لیک شد جلوه که چکامه	به ازینان بزنگ و تابانی
رسم کرد به بدح تو نیم	دعوی سنجری و سلطان
خاطر مست باد و آسرا	طبع کجور رسد ترانی
زسد و شمنم اگر بزند	پیش من صد هزار آمان
آری آری به مهدی رسد	تابش کرکاب بیابانی
دیو کی تبه ملک کسید	کر کند جاودانه رضوان
کرشی سرخه د بخاک درت	میکنند در سپهر کیوان

لایحه برینو کتبه
بازن آید برینو کتبه
چهارم
نصیب
کران
برایان



جمع
کتابخانه
نام
دار
بوده است



شعہ حرمت تو در دو جهان	نی کند کار ابریناسی
حیف باشد که در دل تو	غم نساید چنین فردا
پادشا با حق خست مل	آن حسد یوی که نیش ثانی
عقد یام کشا بناخن مهر	مشکلم حل بکن به آسانی
تا که از نیض ممت داد	قطره در سهر نوای عانی
دوست را بود پیش	دشمن را در و سپاری

منقبت حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام

شام غنچ و ناز از پیش عی	غالیه ساکنته باز جند کوی
ترک فاک انبیا ام تحه حیا	بهر پاک طبع امام باقر اسندی



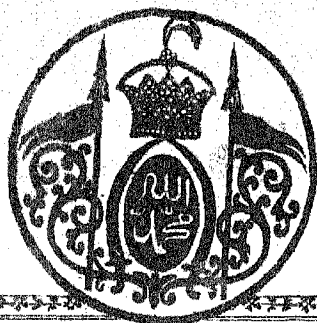
لے سی جوانی پاد
برده تو کز کبریا عیان
سے رشتا طعم و نغم
اول سوزی خوشنود برار
بیت
سے غلام حسن پاد
دل شب



آن با صد ششم خیل شهب چن پری
 ریخته در و کمر و طبق خضری
 ز دیر نیلی سیر ز انوی اشکری
 بر زده چندین خروش ناکشتری
 جرم رحل اندران باخت نیلوفر
 کرده رستم مثل من مدح عسکری
 مهر فریه کاب عشق کرم ستری
 بسمه است و بود آیه دین پری
 رونق و هیبت و کاه زینت پری

زخمِ خوفِ ظلمِ مھرِ فلکِ نئی عدم
 بھرنِ شامِ سحرِ زخمی شبِ سحر
 قاضیِ روشن ضمیرِ مہرِ مہرِ سیرِ نظر
 زمرہٴ زلفِ پش چاکِ نوس
 کوئی شد آسمانِ چشمہٴ آبِ ویا
 تیرِ دامنِ بزمِ لعلِ پیر
 سخت دلِ تیرِ آبِ قبلہٴ شریخِ ویا
 پارہٴ صحفِ جو و سورہٴ نزلِ جو
 ظلِ طلبِ الہِ ثالثِ خوشیڈا

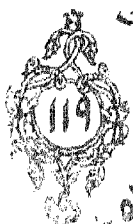
۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹



سلام سلیمان کمرستم ز پرچم
 قارن بھرون پرند بہین و ارباب
 ابرنواش اگر قطعت ز روی
 از کرم او گشت روضہ مینوشت
 نیست عجب کز نور یابد چرخ
 ای بدرست خان مجسم با عسل
 چرخ شن آفات مہرشن جانت
 چون تونہ کردی گزین مہر سلیمان
 فیض تو باشت و دانا بسایند

نیز چشید و فرخنده جهان را و ای
 آنکه بگردون فلک دبار کز سرای
 برزوی از شاخ ستر قرض ^{چو} در
 و ز غضب او بهشت تنگ و ای
 اگر بخند چشم حور و پیش عری
 چشمه ^{چو} رشت ^{چو} شمع از پی ^{چو} در
 نیز شن خاسته ورق و قری
 اشک شاه از کین ^{چو} نیک ^{چو} در
 خلت عفتا شود ^{ناله} از ^{ناله} کسک ^{ناله} و ای

۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



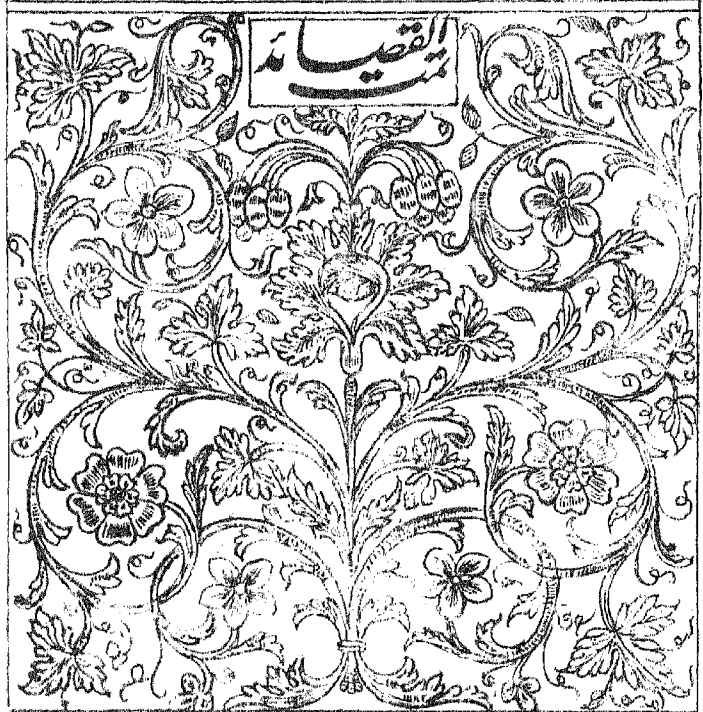
۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۱

نامه سیاهم چو پیر دکنشتم شهیر می نشود از تسلیم و ثنائیت باش حسن قبول کر بفرستد حق	بگو که شوی دستگیر و دهم عشری به که دعا را کنم زیور و پتری تا که به بشت رسول خام نمیری
---	---

المقصود





بسم الله الرحمن الرحيم

رویف الف

ای نام مایه ی نیت و عوینها	امید عطای تو آمخت عصیانها
ذات تو بود و سر دشمن تو بود	اشک غم تو باشد آتشش کاشنا
آرشان جبال که کمال تو	افشان نوال عطر ری کاشنا
آن است در دل که زنجیر پاید	ثواب و بیک ایام یک عالم کاشنا



ابرکش مہر دم در زیر جبہ عالم
نواب چہ از جبہ اگر گوشہ دورا

انکار چہ را وزی ابر بترن بیا	دارم فی آتش دل و دھن
ویدم بیت رعنائی از لب طلیحہ	والا اسیر سوزانی کنون و
جانی و سرار امان چو پیرو	سرسخت کجاست این شیم
از غمہ تو کریان اہل سہ و یگانہ	سرخ لبست پیمان صد غول
تا کی شب فرقت دارم تمنایت	یک پینہ و صد حسرت بگر
از تذکرہ حبت دارم سبب حشت	ما راست و صد عشرت کوش

در عشق تو چون مجنون تا چند ظلم ز چون



نواب بزن کنون دستگی نیما

شود صد شعله جانسوز از نوک قلم	دلم در نور عشقت که رخ شوق ترسیم
بود لطف نهان تجزیه راز و نیم	چو آن عیشی که کرد و در هجوم درویش
تماشا مست کرنا که شود بیت از نیم	بری در کوشش عمری بی کعبه ارم
که گشت اندر فرارم جلوه خلد ارم	چنان مرقد من خورش مستانه کردی
بختی قلم هنر از آن بارو کردم نیم	خرد و کم سواهی جان نشاری که بهی
شود یکبار در شوق شهادت از نیم	بیان نام بکش غلام که ارواح عالم
که رشته یک جهان حسرت توش از نیم	که ام آشفته دل داده است خود و توفا
همانا نقشه لبیک کرد و از نیم	برای فکری خود چو اون عالم ما



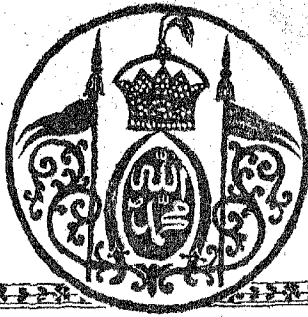


چو در ایران یمن بجز اصلاح کلام خود
بصدی تحسین سحرین سحری که دهم

کجا مندا نوب و نازک خیا
نظیر من نخواهست کای در پیم

تو یارب صبر روزی کن دل سیدان	فلک آموخت استغنا اگر عشق هکان
که اشکم پاک شسته پیر بنیر کاران	نخوام شد خجل از زاهدان و دانی شتر
همان راه تو بستم حجیم تیران	بنای خوش قتل عالمی کردی و باز
که سوزم در حجم رشک چو تو کجایان	بنه جام لبالب لبم با بوشیرین
نمودی از بقای من خجل صد و کجایان	آگهی کردی من گشتان بر لوح قبرین
کز ندی نیست از تو تا قیامت	بروای که نزد زاهدان کن بشهوان



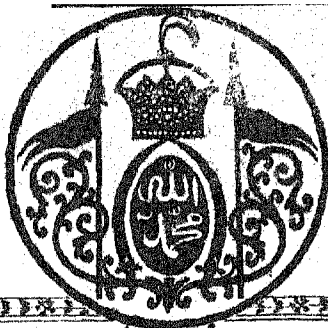


عجب فی کشتن او چشم منتقلب عالم	بسا تاثیر میباشد نگاه نگاران
ز خوف جور او بر یکران اندر غری	نمی نماند برین حب این کوران

سما نواب سکین بود کوا از سادگی
نمی فهمید در زم تو دیوان

سپید تن از رخ تو سرود و با	اما کجا بر دم دل حشر کشید
حرفی بجهت شکستن کمال تو	پرسم سزا بار پیام شنید
این ظلم دیگر است که رسوا شد	بدنام کردن آلب ناسید
رجی بستم کن ای شفره سنا	بگذر این شبید بخون آمید
بر چشم حوریان بگذارد چون	از پای من کشند چو خالین





ولهای عالمی شده آماجگاه چرخ زده کن تو نیز این دامن کشیده را

نواب ریک شایخا کز قفا

دیدم سحر بکوی تو اشک پیکیده را

ویا بنیر جهان آفت صبا بی را

که غایتی نبود خرم سیوفانی را

برو برو که ندانم تو دلرانی را

خرام و باز بسین بدین بانی را

که پای صلب بلغزید پارسانی را

بکوی دوست صد غمخیزی را

فلک بخاک و سکن طرز خویشانی را

نرا چاک ز فکرم و دهنم

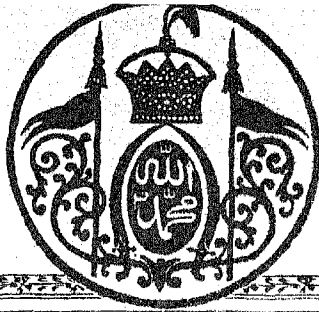
سواره سیر و حال دل می پری

دی بخانه زهد نفع عشوه را

تعافل دوسه روز چنان بایم

اگر بدست ملقب زون بکنم



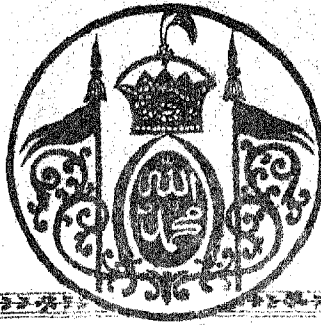


که حرف شناسی تو بیوفای	ز پنج فتنه که آموز شیوه بیدار
بلرز با فتنه ام عرش کبریا بی	که ام سوخته دل تا که کشید دوش

عبث می کنی اخای عشق ای لعل
که یافتم ز رخت نمک آشنائی

که با صدق در دم خوانده کنایه	مداوای مکن مشب طیب استحبابی
چشم حشرم فهمید باشی بگانی	سخن با غیره و داری بی مروت
دو صد حسین نمودم این بلا بی آسانی	چنانچه دیشم از ذوق غم کایه
چه سازم ناصحاب این چشم شکاف غمائی	برای شکان اخای الفت خوشین
بعیسی خضره لطف عبودانی	دی از صلب جان کنایه کن بنی





بهر ظلمی سپاسی و دم مشر بنوح	چه خواهد خواست کرد نهت طر زبانی
و سیدم صو با یک عمر عشق نعلی	بیا موز ابرین خسته رسم نو خانی
ز کنای خود شادم که چون قلم کنی ظالم	نخوید سحاک پس ناسخ فغان غانی
خدا را قاصد یک خطه نشین زره	اگر بیا یک جهان آوا سپاسم بانی

که ای تو کردید تا تو اب منیا
چه محتاجی که یا تحت فقهوی فی

تا ابد بگذارد بحسب ابل مرا	تا نماند از طپیدن حسرتی دل مرا
خوف روانی ندارم زانکه گردن دارم	بر جفا و جور و ظلم و ناز تو دل مرا
چون نمودی عوی حسرت میان من	مدعی آور داندم بر سر محفل مرا



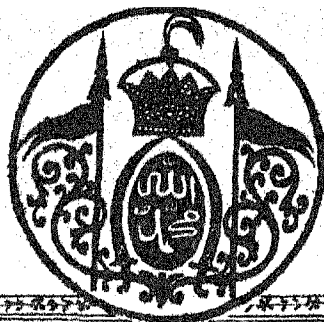


در فراقش طرف لذت یا قلم از در دل
 نامه بر راه عدم بگرفت و شوق دل
 ای که میگوئی که عشقم اینهمه و شوار
 دیده و دهنسته دل اودم پست
 از نصیحتهای ناصح نخر و دم عشق
 بلی عالم شد نم بین و که مجنون تو ام
 شست بر روز قیامت کار خود

ساز یارب بجز ناز او سر ایاد مرا
 می برد صد بار مردم بر ستر مرا
 سهل است اما بقی ذرین مشکل مرا
 طرفه نادانی اگر و نه عاقل مرا
 باز میدانی بکار خوشی تن غافل مرا
 جابر نمک مرد و کز بیاسست و مجمل مرا
 وای کذارند که رچانب قاتل مرا



بر سوال بوسه اب آن رخسار
 نیست زریا مهر کردن لب

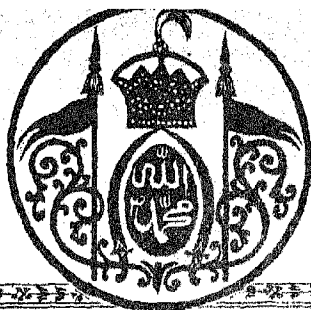


دوست یارم نزع چو یارب	و از سکین اجلم باد و صلوات
تا به محشر هر سر روی کواشم	چون شوم گشته بشوید خواب
می خواهم شدن از خواب چو نیم	آید آن ماه شب افروز چو در خواب
سه چو من داغ بدل از غم خدای	نشانید شب حیرت
بر خار عدم زود رساندی	بیشتر زین من کن خست یارب

صدیقین بود سکین تو یکن امروز
شک بفتاد بدل آه تو خواب

رستم از بند خود نمائی	دل نهادم به بینوائی
بوفای من ای حشر کن	همه عالم ز بهوفائی





جو چندان کن که بار و کر	نبرم نام آشنائی ما
من رندی و سخودی را	تو و ایمان و پارسائی ما
نالہ من بکوش تو سید	وای از دست نارسائی ما
ابروی تو زمانہ را آموخت	طرز صد گونه کج آئی ما
قیس از خود موزن آمو	ره و رسم بر سنہ پائی ما
خلوت چل بگنج اول	یک جهان شکوچائی ما

اسخدر از دل تو ای نواب

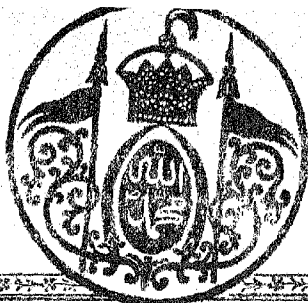
بیکری ز آشنائی ما

اگر این ست سخت جانی ما	وای برسانا تو انی ما
------------------------	----------------------





مژن از یاس و نستین ایسید	این بودم که زندگانی ما
بشی از رسم سوی مابکده	بازین طرز نو خوانی ما
چون ندایم در و را در دل	که عجبم بود یار جانی ما
برزبان بوسه ما و سیم کر	بشنوی قصه زبانی ما
غم و اندوه تا چه خواهد بود	اگر این ست شادمانی ما
صد و عسا و اثر می ناله	بدل از دست بیزبانی ما
خود و وار و شد ز شدت ضعیف	صندل فسنده و کزانی ما
بعد ما و اغ مابدل داری	نیست بهتر ازین نشانی ما
لاله خون کشته کدکجهن	وین رنگه ارغوانی ما

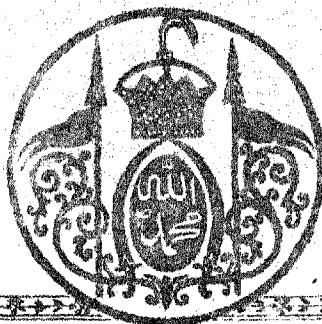


روز محشر مگر چه خواهد بود
اگر این هست بدکامانی ما

مردم بودیم در غمش نوا
اگر نسیب و سخت جانی ما

زلف شیکسته بدش و کبریا	ای من فدات بکدامین خیم نیر
اگر شوق آساع منم تو بود	روزی درون خانه من بخیر
رسوایم بکوی تو خوانده خست	برخیز و بگرد کام تو هم پیش
خندان میا براه غلط نیست	آئی اگر مجلس من نوحه کبریا
ای آه تا بحشر حضورت ابناء	در بازار آئی از نسکی با اثر
باغیچ و ناز پیش عدو نیز میری	آئی چون زو من باد ای و کبریا





د بهر و چل سر و جب د کانه کندی شامی اگر بانه روی د بهر بیا

خواهی شادمان کنی شمع عای غیر

نواب پیش یار تو با چشم بیا

بکه اخت تش غم تو سر مرا

ترسم که از نوید هم جان منتظر

افسانه داری شب سخن آرزو

روزی که هر کسی کیف آورده

بنیم روی غیر تر از زمان بیا

داری سری مجسم من ای در شمع وفا

باشد که نزد خویش نبینی مرا

گر گیتی بنا بکوشش شب مرا

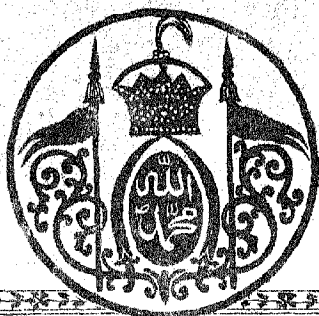
بکه از زن ای اسلم تا محرم

دادند این دو دیده حشرت مرا

مکه ایم جهان بیا

روزی که روزگار در آتش بیا





در اکو بستانه جانانیه

نواب باشرخجه من شیرا

جانم و کرمیام سرفید مرا

یک بوسه در وصال اگر مید مرا

اشب دلم نوید اثرشید مرا

ضعفم مکر نشان کرمید مرا

دشناما چو شیر و شکر مید مرا

کاندر ازل و دین تر مید مرا

صد و عده دروغ و کرمید مرا

قاصد ز منت دم تو خبر مید مرا

با غلمهای خویش و وصه میکند

اتم چنانکه بودمانت پس

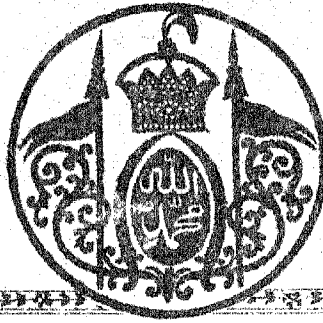
پنهان نموده کرمیای تو

تا تش بوجل به بند سول

اشکم مکر پسند قضا و قدر فنا

آماده می شوم چو قطع محبتش





یست بر سر بالین من	نویدیم زمر کبخرید پرا
--------------------	-----------------------

تا نشود صحبت نواب نعتی

الزام وحشتی بخرید پرا

روایت بای مومن

ستم باوای و کرمی که شب

زخم قره کسیت که مرموی تن

فروا به عدو نیت اگر وصلیت

دی خن نمان آن بودم بدری

عزیت که مرثب شربت

باشید زین بمقتان باختر

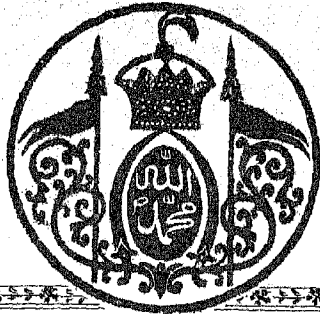
رقصان شن از دست و کجنا

خواهم نه ربوده است چرا تاحرا

رفتم ز سر کو تو با چشم شرب

قلم کن و این قصه





ساغر کجاست در غوش نهای
می باش تو ای چرخ زمین حذر

پای شب آیت نهدار خدا
نواب نشین در چشم می کمر

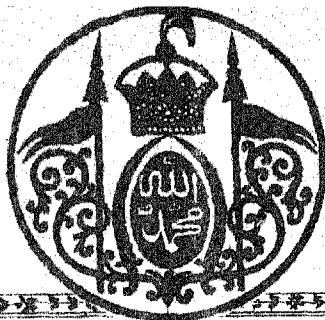
رویفای فارسی

باش بیدار باینم و ز نخا
تو هم آشب سر من بر غیا
مکذرا ز سوسن سر کوچه خار
ایدل امر و چنان غافل سر

بشب فرقم ایوس عنقا
بخت بر باخته چون بده
مقتب بچکانست درین راه
و حیسم آمد و بودی خواب

شاید آن اثر از غیب بیاید تو





کریم چون شمع نیاوشب نمیشد

روایت نای منقوطة

مکر امر و آتش بخت نیست

بوصلت بخودی بسته دهم

می رسم زخوی تو و ذکر نه

عجب بر سادگی سایم که خوام

نخاه عشق بازان راحت دایا

دل اندر مرکب بستم زانکه خبرم

کره از لطف مکتبش عذر دهم

که در عشاق شورم جفا نیست

تو پنداری که در دل مدعا نیست

بحوم آرزو هلاک است

کر محای که در عهد شهادت نیست

بخیر وقت مکر و بخت نیست

تغافل های جانان را دوست نیست

خدایت به جانم این بند نیست



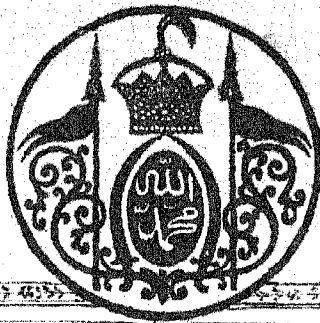


اگر بی حسرم گشتی چون منی را	بجان تو که این حسرم نمیشد
چه کوئی چون نه مردی در ستم	ز تقدیر ست ظالم این نیست
قیامت بعد قلم گشت ثبات	که هیچ آرایش بزم نمیشد
اگر خیمه بستی آنجاست حوری	بلائی عشق ای دهم سحر گشت

چو جان باشی تو در آغوش بوا
چه مطلب زین که عالم نیست

و فایا رب عالم نیست یار	که در دلساخی بان جز نیست
نه تری او ستم ظالم نه تری	چنان دانی که عاشق را خدا نیست
مانا تا که خشمم و دل	شال شک و بوازم جد نیست





شب فرقت چنان آید شوم	که اکنون وشتِ روزِ حیرت
همی گوید بوقتِ خواشِ مر	بفرمانِ من احکامِ قص
همه دار و زور و ویاسِ حُر	شکیمی در دلم یاربِ حیرت
فنا شد کز شبِ وصلی کشِ غم	که روزِ فرقتش را نهم بقا
شنیدم شامِ روزِ حشرِ کین	شب تاریکِ غم را انتها
بِعالَم از غمِ رشکِ که میهرم	ندیدم کس که بر تو بتلاست

مریضِ عشق را تا حشرِ نواب
سوايِ وصلتِ جانانِ دوا

کری نیست که در کالینِ چنان	سج و نیست که اندر خمِ چنان
----------------------------	----------------------------

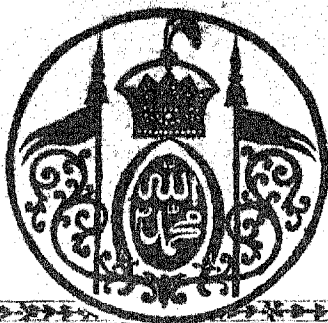




خوشنماست ضیای صحرایی	خوشتر از ظلمت شام شمع است
دل مشوا طلب بین کن تناد واد	آن قایم بعهد و پیمان تو نیست
از چه در ذوق خلش باطلید واد	مکر مشب جگر ممد هم پیکان تو نیست
عیسای فکر علاج مرض است	بخدا چاق این درد بدرمان تو نیست
یجهان قتل نمودی بستم باز	اثر خون کسی بر سر و آمان تو نیست



این چه دوست که با اینهمه نیست	
تنگ نیست که در چاک کریان تو نیست	
یا بخت مرار برین سکن نظری نیست	یا بصر حقایق تو بعالم و کرمی نیست
با غیر اشارت کنی و من بسره تو	دالکو نه نشینم که بدانی خبری نیست

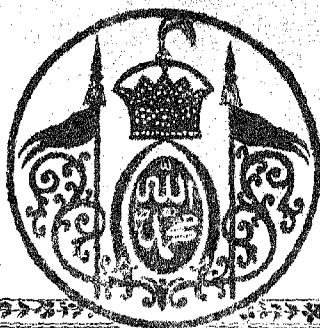


صبح شامی رسد شام جمعی	لیکن شب تلک یک غمت است
مضطرب شوی ز خوف مکافات	خوش باش که دوزخ زارم اثری نیست
ز فرسیت محبت بدل غلق که او	جز غمزه ناز تو که پرده دری نیست
آسوده نشین در دل زارم که درخا	تا شمر ز اغیار کسی که دری نیست
یار بچه پلاشد که ز سوز تفت	داغی ست به پهلوشان بجی نیست
جز ز غمزه ناله و منید یاد تو آید	صوتی نشنیدم که در پیج اثری نیست



قربان تعافل که ترا غمتم تو آ
ز آنگونه خبر هست که گویا خبری نیست

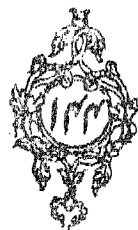
دستی که به جگر سینه زن نیست	آن دست عدوت نیست
-----------------------------	------------------

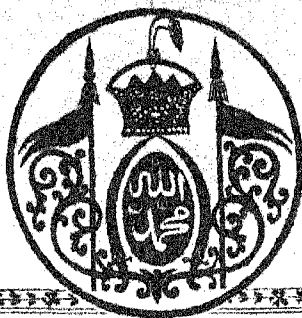


کر لذت پاک جیب این	در داکه به تن و دست نهفت
خاموشی تو براه شوخت	بانه که ز تنگی و نیست
و تم چه کند کمون جیب	یخا بجیب پیوست
انرا که دل ست و سر زلف	محتاج بجلست رنیت

تا دوش به بزم بود نواب
امر و چهره به انجن نیست

مریض عشق تو ست کش نیست	که خبر بدک غم خبر آمد او
بمخل تو که کنجایش دو عالم	چرا برای دو ساعت نیست



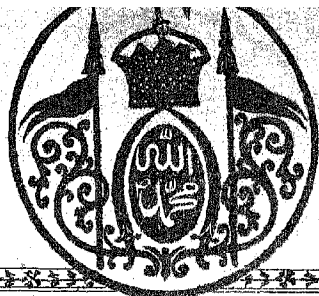


بهوش باشستی چو بردش زاپ	که شک را هنمست این مصلا
تو مضطرب دعا یم شو که در	چنان کنست که مراد دل آن تناس
از آن نیاز که مقبول حق شد از یو	چه رشکها که نصیب دل زینجا
برو نمبندد مد او ای دروغی کن	که این یمن همین شست و فردا

نیم سخن حقایق است و آوا
شعبه است ولی در خصیصه ما

بخش به تیغ کمی را که جاره کلکون	بین بن باز ولی را که بر تو مشنون
خرام است که صدقنه میکند تعلیم	و کر نه اینهمه شوخی محال گردن
ترجمی که بر افراشش شهاب	تعلی که به اعجاز بود آگنون



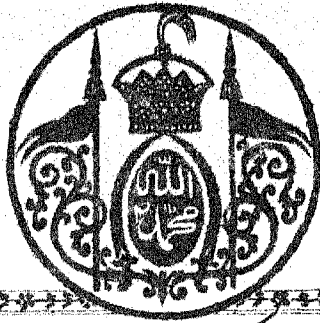


بجز حدیث وصال تو هیچ نصیب نیست	ز طول نامه مرغ ای کار کا مژروی
که کس چو من بفرقت ننمود چون نیست	بشوق تهمت عشاق ازین توان بدست
بآن کی که بحسب اوان نیست	بدوستی جال تو دشمنی ارم

نیاست پرشیده قتها و آن
بلی چو قامت آن سرو ناز و آن

دو دای ز دلم تا سر کنیوان گناست	غیر کسی تو بوسیده چو نازان گناست
شیوه مهر ازین عالم امکان گناست	شازری خو کر چو رم که بدوست
بهر قلم ز کیمین کردش دور گناست	قلمه ناز چو شبست چشم خواب
باش یک لحظه که صبر اول این گناست	من صد رنج و ملال تو و صد غم





برکد شتی زمر از من جوری کی	که سر تربت من حسرت ارا مان بخت
دید چون آب بخورد ز تماشای خست	کام آتیه به بزم تو و حیران
این نه آن آب که انجخته طوفان	خسر بر خیزد این دین چو طوفان

بر فلک نشانی خبرین و سر اشکی
ایک از بزم تو اب پشیمان

زیر تیغیت نه عین فوق پندین با	بلکه در دل بس و تیو بدین با
اندکی صبر کن ای که ازین که مرا	لب حسرت بصدافوس که بدین با
سر بالین بدم زرع رسیدی اما	سر غم نور ناز رسیدن با
کر چه صیاد فلک ساخت مانی پرو	در ملای تو مان شوق پریدن



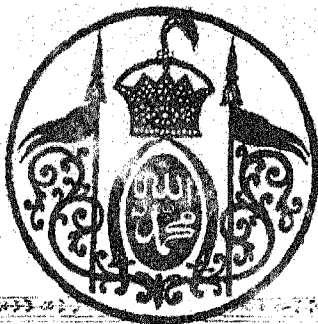


باش حرفی ز زبان شیرینیدان باقیست	قاصد نامه نقشش بود آدم
که منورم بس جابیه بدین باقیست	دری ششتر ششم و ششادوم
از تو یک حسرت ستاره دیوان باقیست	قصه ششم عالم شد عشاق را

ضبط فیروزخان بی اثر
آه که رم و نفس سرکشیدان باقیست

پس دولت جابجواب توالت	قاصد نظرش نشانه چشمان
خونم چو یختی سبب انفصال	یکشتمین است قتل قریب
در حیرتم که باز نیاید وصال	خبر نه نیست از تو یسبی مرا
پایان به ششمین این باقیست	شش قصه از بوده صبرین





<p> سردم من پیرس که آخر سوال پس از اول نایش حسن و جمال کان قصه حسن و جمال و روزبان تاشین از جمال منکام نزع در خیال اندو روز و شب و جواب سوال </p>	<p> در باب انخوشی من از دوی اشوب یک جهان نه پسندی واعظ نجوف شمر بی نیا ایدل اگر بحسن کسی جمال ایدل تنویر پس از ری جمال انرا که جام بر کف ساقی ست </p>
<p> نواب داود دل خود را چون خود پس از خفاش انیمه حج و </p>	
<p> صدفته می باله در سایه قرکانت </p>	<p> پایت چو از یاد کز کزانت </p>





اشوب قیامت شاید زنده بم
عشاق تماشای خون نخبه ظالم
ناغمه تو دار و خجسته کف از کمان

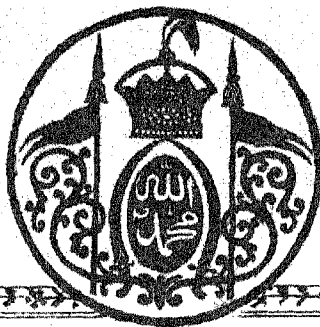
آن ساس که کیوان لاف پریشانت
این راز نخلان پدایست از سحر پیکانت
جاریست دو صد حیوان خون سیدانت

نخستین کسی که دست و ز خوش تو
قربان سرت که دلمش بحیرت

کز بکوی تو ای شمع شکل افتاده
کمنی لذت بسیل شدن بود آگاه
بتی که شور قیامت بود چه غم
منور ناقه لیلی به نخبه می سوزد

که روبرو می ت یک جهان دل افتاد است
که وقت نزع تماشا قیامت افتاد است
که چون نمی برش نیم بسیل افتاده
از آن شهساره که آتم به محل افتاد است





چو سان بول شوم شاد کن عید	برو عیش شب غم مقابل افتاده
سوی صبر نباشد علاج خستیم	کنون که دوست به آزار ما مل افتاده
شبی سبک فرارم بیایاز او	کمان کن که دلم از تو غافل افتاده
بحوم شوق ز خود میسر مرشاه	کذا زمانه برین منبذل افتاده
همان دو دوست که بر سر زخم نیت	کنون بگردنت ای بت حائل افتاده
به بجز نه فلک آیم شخت و غیره	که روز وصل چو چشم حائل افتاده

شنیده اند مکرر آه نوا
که شوخ سر به ارباب محفل افتاده





رویفتهای مشتاق

الغیاث از رنج حشران الغیاث	الغیاث از جورِ خوبان الغیاث
چون نمایم پیشِ نیران الغیاث	چون شود حالِ توایِ گردونِ دُشمن
برخشمِ پشتِ مرا و ان الغیاث	عشقمی که خصالِ من پس کن
من کشیدم صدهزاران الغیاث	هفت قاصدِ تو حسرتی آرزو
زود برخیزد و ز زندان الغیاث	دور کرد و دورِ تو مست آید
می نمودم در دستان الغیاث	چون بطلی عشقِ تو آموختم
از هجومِ شوقِ اربابان الغیاث	فرصتِ وصلتِ کم و شوم و زود
بلبلِ زارِ گلستان الغیاث	وار و از بیدارِ کلچینِ شب





صرف فریادت شن نواب عمر

تا کی از جور جانان الغیاث

رویف جیم تازی

مخ

ازاد او ناز و جور و ظلم و استغناء

شاد باش ایدل ازین دل شب

میخیم غوغا بمشق تو ازین غوغا

بعد ازین از ناله های لاری اصل

یا تو سیر ناله و آه فلک فرسای

در عیش و شرب و از غم دنیا

چون بمانی از جمله افتخار

گر نشد تار و شتر سه سر و خنجر

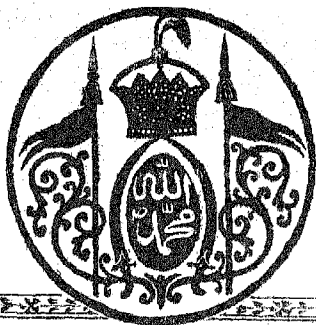
راست باز آن محبت اغلاط حق

و شنیدیم وعده دیدار و ادبی

ترک کن این دش سر روزه ای

عاشقان آفرید از پی مصفا





سازجرم ست ای نواب جهتهای

می بنوش امروز از رسوائی دود

رویف حیم فارسی

اگر ضعف نماده است من تاوانج

یار چه بلا شد که نیامد فحایج

آدم که نماده است من نام نشایج

و غنی که نبوده است در ذکر بتایج

جز قصه توفیقست مرا و روز پایج

منت کش اویم که نموده است پایج

و شوار بقشت نبود و او جانج

کوین که دارد اثری ناله شبیکه

از مقتدر آور خوب نامه بر

و اعطای پندم بسیر خود بخیر

شادم بقیامت که که پر محشر

در ملک عدم از لب تو بگویم





نواب مشوعاشق موی کمی که
مشو میان ست نذر دیا

رویف حای حلی

خواهم که شام وصل تو آید بجای صبح
تا شام روز شرب و انتهای صبح
دریغ عالی اثر دلکشای صبح
پوشین است خست دیر علای صبح
باید شکیب نو پی جور و بجای صبح

در صدمم خجسته اثر کرد عسای صبح
صبح وصال ست شرب نکاو عیش
نکته است تیر شب نهج تو
و چون نیست این شب تار یک یمن
صبری که بود صرف شب غم نخل

نواب خوش بزی که نصیب شد





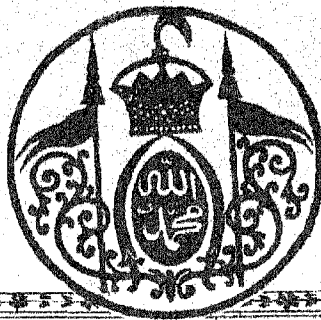
رو دو سه رو دو سیر بهار و هوای صبح

رویف حنای مجسمه

آمد بهار و پشت در که سار سنخ	کردید چو مشهد من لاله زار سنخ
خونم بیند کوی تو کلگون استوده	در کوه و دشت ساخته سر نوک سنخ
چون پرتو طلی است همه مرغ از بهر	چون وی سوری ست غمی شکو سنخ
آن صید گیر اگر این ست ذوق صید	خواهش دین مانده بخون سکار سنخ
روز سیاه یکین بستر میتم	در بر نموده است لباس آن نکا سنخ
چندان فشانده خون شره کنی مرگ	کردید تا تار تار خن در سار سنخ

از کی نداشت خون تو نواب افغان





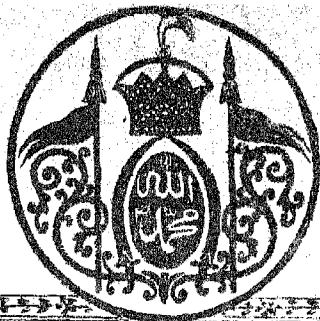
ورنه نو و بچو سناوست بايخ

رويف والهمله

کرمناي وصال ت بدلي زانو
لذت جو خودت بين کي دلم خوش
از زمان باب اجابت بجا و افسوس
چه باشد که قيا سچيان آرد
که بمر که بکريسان کهي بروا
بدل ريش کي جرم تو صديق
من از ان روز منتم غم عشقت دل

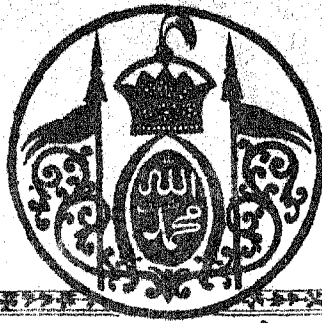
مردن اندر غم تو اينمه و شوق
آفتد طنم که ويچ ستمکار نبود
که بخر مرک اسيد ي بل زانو
مکر آن قامت بجوي برفت از
دست من غم دواي تو بچانو
احتياجي که نهي مرهم زنگار نبود
که کسي بر سه کوي تو ز اغيار نبود





کاری از جنب دل خود مختاری نهاد حیف خواش من شوم سال	وصل شیرین ترشیدن کسان برمان تو کسی طالب دیدار نبود
از داخله چرخ است بچرخ نواب بنمایش مکر آن سایه دیوانه	
یاد از زمان که سرش آه فغان چرخ می بستم من خوش خان دوم نخر که در سر کانیتم سختی که فاش کرد به اتفاق راز عشق در فصل وصال تو ناخوانده ام	فریاد بخت و شکوه چرخان زین رو بد شرورش آه و فغان آن گونه لذتی که بنوک سنان جز عشوه و هیچکسی رمزان صبری که بایدیم بدل ناتوان

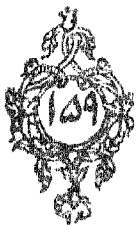


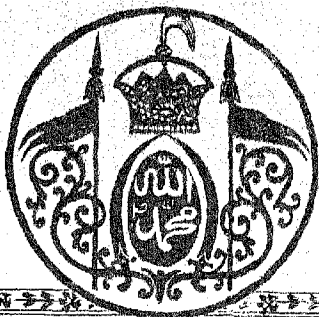


عیار من ریب و دغای مرا شست	جزا و بر این چیت کسی بدکان نبود
ششم و آنریش و دلبا بکافتم	اندل نیافتم که لبقت تپان نبود
کویا که درد تو ز دلم میسر روی	ورنه حجب نه می کس این چان نبود
دیدم خواب روی تو از یاری خیال	اندم که از رقیب و اینچا نشان نبود
چون آفریده شد شب سحر ارم عجب	ایا خیال طره غبر نشان نبود

نواب رفت در شب شربت بخور
بای خوش آمدش که در آن آسمان نبود

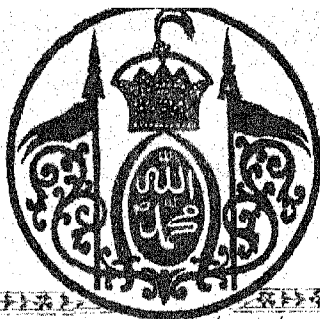
دستی که در شاکش جیب کهن نبود	آن بود دست بوالهوی و سبک نبود
جوری نموده که نخوده است آسمان	او سمد رقیب به آزار من نبود





اورد و ششم بکستان کشان	ورنه مرا سواي کل و سترن نبود
شاید شکست خورد و براه عدم	و شينه دل زلف شکن و شکن نبود
برنامه که جب نمودی کل بجا	در باب کو ترانه مسخ جین نبود
برداشت دل عشق قد و کیهی	آن ذوق و لذتی که بدار و سن نبود
رسو نمود خنده تو و ز خلق را	دینگی دهان تو حبابی سخن نبود
تعلیم کر غصه تو و رنه پیشتر	این فتنه با بزدلش چرخ نبود
یارب تو آمدی خبایکم که دروا	آن رخ وین ام که به بیت سخن نبود
یاب جلوه سحر شب بخت نبود	صد گونه حسرتی که بحیب کفن نبود

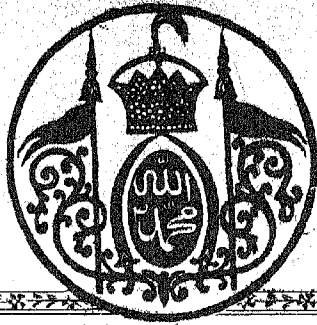
نواب رابنرم تو چشم تمام شب



بودند مکران مکران خسته نین

عیادت بطریق تسم شعاری	که روبروی من از غیره شرمنازی
نزار بوالهوسان بعد از خاک شدن	سیر مرا که آنکس سوا کوی بود
پیاه غمزه بتوفیق غم بخشید	فلک وز ازل ایچ شهر یاری
توجت ای ای سنگدل اندازی	از آن یاکن مرصیت بد شکاری
دین حیرت کجاست وید غایت کرد	دل مرا که دایم ساریداری
به قبر گشته ناز تو فرستم ویم	نشو جان و دشمنی آه و زاری
فغان که اصل بسیار بود من	و می که شوق مرمت جان شکاری
سحر بعاوض رشید از آن نم	که دوش بر من آن حصاری





مرا نخل عشرت شکسته بود

بگو که دوش ترا این چه تفری بی

لیکن ای صبر بدانی ضرور بود

در قسمتم بین لاک ناصبور بود

شاید که آستان تو از شک طو بود

از جلوه ات بعقل قضا نام قبول بود

تا بوی یکسی که زناش نفور بود

تو وقت واپسین بختی می خورد

آن اضطراب دل که مراد خور بود

دور از تو ماندن از دل بتیاب بود

صد عشو و کرشمه با و دوا بود

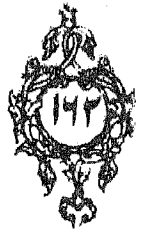
از بخت گشته برق شجای حسین بود

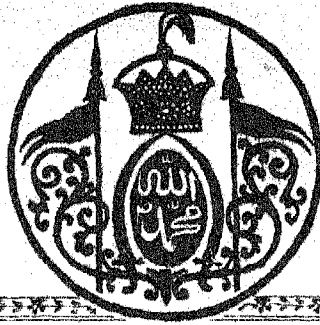
صبرم نداد و دوا غمت در ازل بود

در کوی تو به دوش ملائک سیده است

شاید نیامدی بسرخشته زنا بود

در غیبتم خیب عدو شد نزار بود





یک نامه ام به نیم نفس آشکار کرد / خونی که حلق راز دم نغمه صبور بود

نواب حال وصل عاشقانه

بر جانش آفرین که چه مرد غمخوار بود

با ما اجل نکرد که این دیر کنند

میرند یا زینت بگو تا مان کنند

ایوای کر صیبه مرا امتحان کنند

گیرند دل ز دستم و غرض نهان کنند

بگذار طاقی که شب غم فغان کنند

آه ازومی که با تو بهاشکام کنند

کای بی برند و کهی قصه جان کنند

جمع اند عاشقان سر راه رضا کنند

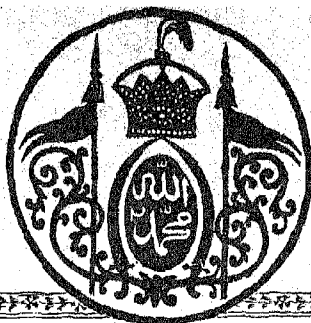
اگر دم ز راه صلیحتی و عوی دروغ

این جور دیگرست که ترکان قتل کنند

ای کریم وصال عشاق تیره

انام که از حدیث عدو جان بیند





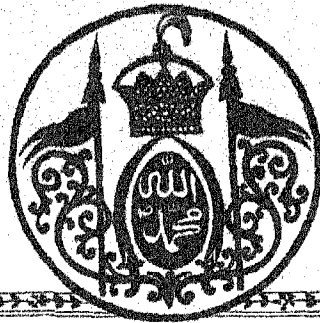
کروی اینجا ز ازل ایضا کس نگو
بگذارد یک دو چو که رغبتا نکنند

تو اب زیر خنجر بیداد و دم نرو
صد مر حب که اهل و فانی نکنند

آیند و در سیم و لم ویداو کنند
کر خاک تربتم پس مکنند
تا میکشان باده حرا و کنند
تا چند پاره سازم تا کی نکنند
آنانکه روز و شب بفرق نکنند
در نرم باده از سر زاپه نکنند

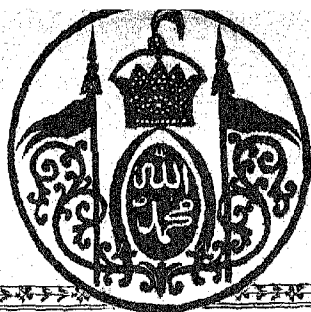
یارا چو بدیر حرم خنجر نکنند
بوی محبت تو و مدار فرار نکنند
همه است محتسب و میکده و
شرمنام به پیش ندیان و
یارب بیهترم که چه سازند وصال
جامه فدای عالم مستی که میکشان





<p>آنوقت کاش با تو مراد برون کنند بروستان خویش برای عدو کنند آه از دمی که این دل پر داغ بون کنند</p>	<p>کاشی لاف مهر و محبت زنجی ای بس عجیب ز عریبه جویان ^{ظفر} بنیو شد بهوی کل مر ملک</p>
<p>نواب ربکش بدو ای که محزون صد جان دست در جلوه کار کنند</p>	
<p>که شمار او جهان ندی ایمان عنایان بدو صد نعمه احسان بھر آیش کیسوی تو فرمان پاره چپ ز صد پاره کریان</p>	<p>دش دریکه این مژده بتان کل که افشاند برت که مبارک جان از اول کشمش محنت و طغیان روز مشر عوض ناست اعمال مرا</p>





نرس شوخ تراست نمود زنا

بعد عمری برست خاک شدم خا

چشم خواب مرا خواب پیشانی

آنچه مرغوب دلم بود من آن

دی بیا تو همی فت بکشن بوا

بخرامی که دو صدست آجان

نمکانت نه عین حسرت نان

بهر آرایش دوس شنیدم ملک

آن قارم که بسد خشم زنجار

سری یافت مقامی بقیامت

عاشقانت ز ره شوق ببا ^{ازل}

بلکه در عشق تو اندوه سراوان

پارهای دل پر خون شهیدان

نازستان یکی جلوه خرامان

نخت بدین که مرا جانب نمان

نقد دل داده متاع غم بجران ^{وند}





زاهدان نتوان گفت مراقب بخدا	چون بدید مذخت سر بکریان
-----------------------------	-------------------------

بود لباب همان خسته گفت

از سر کوی باحال پشیمان

تا بر رخ تو سالک عنبرین سید

بر خاست خاک من زنده بود کجا

سر که می شوی و اندر چه احاطان

روزی نشد که در شب جگر تو بوم

خواهد شدن قیامت بجز حشر

از رخله حیم پیراغان نکرده

آتم ز دل بذروه عرش سید

آن شهسوار حسن چو برشت سید

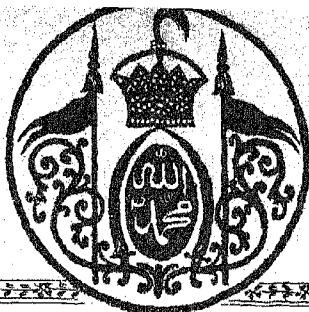
شاید که ناله ام سپهر برین

کاینک مهر آن سنم و نشین

با این حسرم باز چو آن نایب

افت حجام از نفس آتشین





خوش آمدنی نازب الین منی
وقتی که نویستم بدو الیسین

از من پیرس قصه اب جان
برخیز و خوب بیک چیران غمین

مکر شب عافی از دم پرچ ششم	که آثار از زلفاق چون مهر و فام
چرا می که میجویی نشان جان این	شن عمری آق سبدن آن طوطی شوم
تسلیم بر شهاب از دست لطفین بونی	که این تهمت اول خفاک انجم
مخواه از من بوزخ و دیار آب کو	و مانم بسته خاموشی چو آفتاب کو
شرکی را که تو قدرش ندستی نما	پی ویرانی کون مکان یاقی شوم
که این تشنه لب سال وصلش سید	که در بحر سپهر آبگونش تلاطم شوم





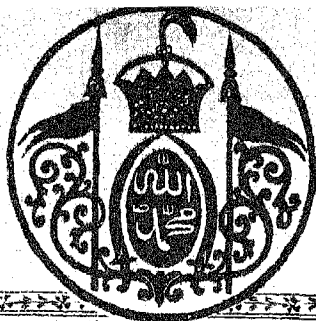
چو بعد از قتل بر تابوت اینی هر دم شد	منم آن کشته عصمت صد مرقوم شد
اکم ز ناسید من دین باغ سرتیتم شد	کریا جانک شد مانند گل مرغی

وز شکست ای اب کارشیت آخر
که دوش از یک کاش غلط شد

که می سم با بنجا نیر حرمی کیمن شد	چشم از نوید خلد جان من جبین شد
که جرم عشق خوبان انسانی اینچنین شد	اگر صد خنجر باز من زوئی ل می تخم
مزاران کاست و زکاه پوین شد	سین یک سیخی ظلم نه پندار می شتا
مانا جلوه آن سلی محل شین شد	دش نور ناک طور دشمن من فوجون

و هم بل شدن نواب چندین جبا





که چرب تو اکنون بی چندین آفرین باشد

تا بکیسوی این پیچ و شکن خواهد	بجهان شورش آشوب و قفس خواهد
مروم و خاک شدم بار خدایان	تا کجا دست و گریبان کهنه خواهد
بکستان کیش رمی شیم اسیا	ورنه در دل سوس سیر چرخ خواهد
دل بتو دادم و من گریزم و میروم	که یقین نهسان در برین خواهد
سمه خون نخت کردم تیر زان	بدلم ناوکایتی تیر فکن خواهد
باب توبه بنج کس نشانند که	بجهان تا چونی تو پیشان خواهد
ب شیرین کسی که نمکی بخت نهم	لذت شکرش بدخا خواهد

آه بخشیده بی حسا که شد ای تو





نابکی کر و شایین چرخ کمر خانی

تا کی ز تو ماند بدل من چو سی پد	رحمی که نماده هست کن خن چو سی پد
از حال سیران خبر نمیشد لیکن	آوینده دیدم بکاستان چو سی پد
تدبیر بکن ناصح شفق که بر آید	در وصل به بنار زوی از ما سوئی
برقی منکر چرخ برین غایت	نش ساخته بام پس عمری چو سی پد
چون میشود احصای آسمان الهی	در خضر نباشند چو فریاد سی پد
ضعف نه چنان است که خطی بجوم	قاصد به از رنگ رخسار چو سی پد

وی قافله سپیده نواب می

از نامه شنیدیم صد حاجی بی





رویف زال محبسه

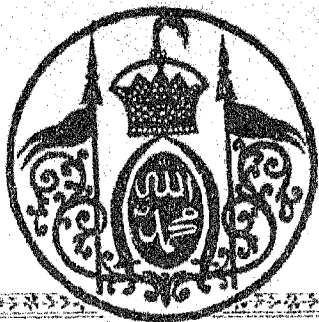
ای خنقین لعل نکست از می حُلّ لند	بوسه خواهم نه تو چون باد کونتر لند
غالباً ناخن بدن ویا در مرکاب کسی	ورنه نبود نهیتد رنغم و خیم لند
لذت آگین بسله خوابان و شن بای	ست ستر پاپائی چون نشیکر لند
قطره از خون شیریم درون خم بیز	تا شود ساقی شراب بخ ستر لند

آمدی و بر دل آب پاشیدی
آن نمک شد در دهان خم بیز لند

رویف رانی سله

بعثت یاختی با شاید لند ز خانه	که خستی جانم از شب تهمه جانم
-------------------------------	------------------------------





سرت کردم شوقی نغمه شایسته	بیک اغزیدن بایست جهان درم
که است کن خداوند اولی و دیگر	دلی اول با و سپردم آخر کجا
اگر پیدا کنی ناصح چون فرزانه	روا باشد که خود را در شمار زمان
فدایت جان من باقی بن بچایه	به شتر از حساب می جویند از چیم ^{اکهون}
بنان از برای زوجه ماتم خانه	نخند ناله ام و تنگنای انجمن
مبین یک داستان تا کی کو فتنه	چو میکویم ز درد حبه برانم کم ^{دیک}
دل چشت طلب تبریزین ^{دیک}	چرا بر خود نهاله در کلاخه خواهد ^{فت}

چرا نواب نمکینی از ان عیش پرید و شین
 بده انصاف ازین بریده باشی ^{دیک}



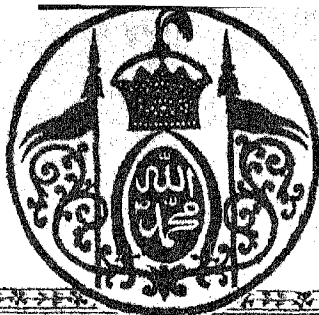


یار آن ای صاحب مباح خبر	یکه ست بدل بر نه دوستی بگرد
کشتی کمرست اینده شام سل	بستان من از بجه خودی بگرد
ترسم که اسیرش نشوی چو بی	از دوشش فکین اف و بی بگرد
شنو صفت کوش و مشکوی از بر	مینا بخی کسیر و خم باد و بگرد
مست است بشتی رخ و توبل	ای شمن جان منکرت او شام بگرد
چون غیر بیان آن از عشق تو بخت	تو نیز دل از پریشش این واقعه بگرد

خواهی که شود خشم و که در صفت

نواب بدل چو نه ای بگرد

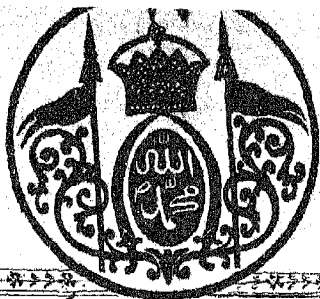
رو بخت نه ای بگرد



باقیست لوح تربت من جهان منو
 کردم نثار غمزه اوجبان لیست
 زنجی دی منتظر جسم ویرم
 زاهد بدلق جسته عبت نایبی
 یک عمر از سووم و این طرفه ساد
 صدره تهنید از بر خود را ندیم لی
 روز جزا بشام رسید و زجر یا
 باسد که در سراق تو ای سرت
 جورت اگر تمام شده نکل با

عشقت ز من گشت بمین نشان
 آن کز غلم دوست من بجان منو
 رحمی که مست سبل تو نبیان منو
 شوخی ز رفقه پیش تو در شان منو
 دارم و کرامت ز راه و فغان منو
 سرستم از تصویر لطف نغان منو
 ناخفته ام تمام کی داستان منو
 چشم ندیده سر مه آن شان منو
 باقیست بجز کشتن من آن





نواب شهرة تو عشق از ازل که
آگه نه ز رسم ره عاشقان

مه کو تید با قضا امرو	رو بهر دست زو و آمو
دی بنوعی نه در هم نشو	دیگری بر تو مبتلا امرو
ای شب بجز از جهان کم	که بود روز وصل ما امرو
غم نه از مخور بسیارو	سایه باد سا قیا امرو
شب عیش ست یار می	رحم کن رسم ای قضا امرو
شب وصل عد می	خبر بر پا کن خید امرو
مدعی ربه شد کشتی	یافتم از تو خونبها امرو





<p>و شب از نماز و احیا امروز آدم بجز عذر با امروز</p>	<p>و عن بوسه او و بازند دوش و کوی نذاوم</p>
	<p>کس فتراچه داندای تو آه جان خود را بکن فدا امروز رویف سین محله</p>
<p>عمره ساخت بکم که پیرس حسرتی مانن در دلم که پیرس من چنان تو ما نکم که پیرس شست خوابه دلم که پیرس</p>	<p>دلبری کشت قاتلم که پیرس دلفراق تو ای بت خود کام تو چنین غافل کی نه گفت افتد رن خط اشتیاق</p>





زاهد حسنم پرستی با	کامندی کرده بکلم که پیرس
دوش با طره حسرتی از دست	رفته دامن و تالم که پیرس
دره عشق صد خرابی با	شد بطریقی مقابلم که پیرس
چون تو رفتی بحسنه انجیا	دو زخمی کشته منم که پیرس
چند پیری که سال دل چو	صد نه هست بر دلم که پیرس

دوش خواب ناله است چندان
ساخت رسوا بکلم که پیرس
ردیف شین محبمه

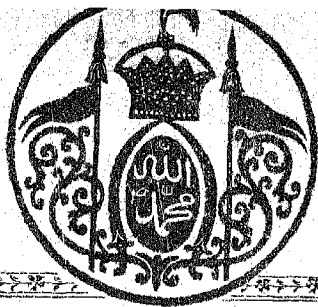
چشم ترا قتل من احسان بشا	بهر من از کرده پشیمان بشا
--------------------------	---------------------------





<p>تاج سرخسره و خاقان باش باش حجابی خود کردان باش بعد من از غم نزنه امان باش بحر حلاوت اسیر کبریا باش در پی آرایش زندان باش چون کنیم قتل سراسان باش در گذر از دین و مسلمان باش</p>	<p>خاک در احمد مختار شو مست شب وصل من ای آسمان خون مرا بخت چو رفتار تو مشتتیم بر زده دامان بیا میروم از خویش کنون اینجا نیست کسی که تو کشد انتقام کافر عشقت چو بنجو اند کسی</p>
<p>ماز بکن بول نواب بخش برخ و زلف نهیمه ماران باش</p>	





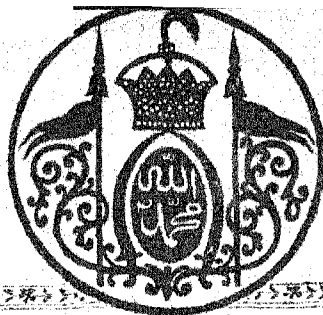
رویف صا و ممله

وفا چو شسته پندت بکن با اخلاص	بنامسان جهان میکنی چرا اخلاص
رستبست نکره التفات تست پسند	وگر نه این دل و حشی محب کجا اخلاص
چرا بصبر سازم که طبع جلد گرت	نموده است شب وصل با جیا اخلاص
طمع مدار که دور از نر از فرشت	ز عوی عسیر چه بیان شوخ تا اخلاص

غم و کون منور آیدش نبروا
مگر کسی نسیاید بد لر با اخلاص
رویف صا و حجه

عمر باشد که کنی از من و دیه نهم	اکن اکنون بفرستاد تنج بر نهم
---------------------------------	------------------------------





کروش نرم شد این ت بید و بجا	بکن ای که جهان سوز ز تاشیر غما
و اوجن جهان چو توجن کیشی را	کرد اخرت مکن تبت تقدیر غما
صیدت آن نیست که دار و سون	میکنی بهر چه اکشتن نخیر غما
کوش کن پس مرا یل و ان عشق	تا تجا از رو اندیش بدیر غما
غیر میاک شد اید طلب افت	مکن کنون و ناز تقصیر غما

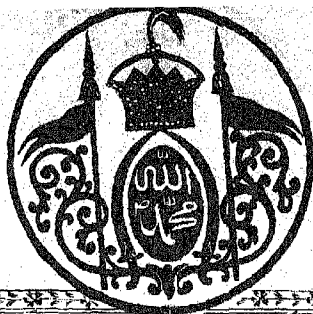
با خبر باش منسریاد و فغان

منما از اثر ناله شجیر غما

رویف طای محله

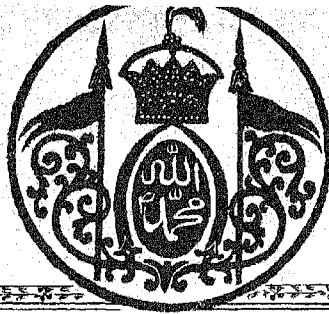
یارب بحر تم که رساند یار	یک قاصدست پیش من خط
--------------------------	---------------------





ای نزع فرستی ده وی مرگ هفتی	کا ورده است نامه برین خط
قاصد بشبوی تو وین بان	دو جوش اشتیاق نوشتم نثر خط
بشناس شرح مسلم ای نامه بر بان	از خون نوشته ام بسوی آن خط
اوراق نه فلک اگر افتد بدست من	انشا کنم بتوزره اختصا خط
پیدا کند مکر بدل تو ترسی	تحریر سازم از مژه اش خط
داوند دستم علم روز چشم من	دانم که آمد از طرف آن خط
صد خار غم خلبیده مرا و آن جگر	تا بروید هت بخار یا خط

چسبان نمای بر سر لوح مرزبان
نواب بعد من چون فرستد بخا خط

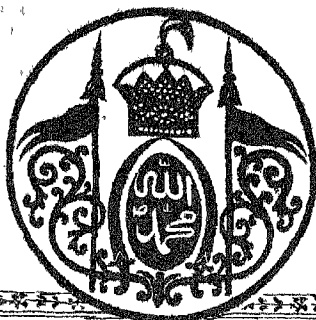


رویف عین مہملہ

می نمود اول محفل جلاوہ جانی شمع	سوخست آتند تاسحر بر شہد پو آتند شمع
کہ بہ بنید ساعد پور سیمین نکاح	چاک ساز و جیب تیشی پن من دیوانہ شمع
عالمی از دو د آسم شد سیاهی بن	پردہ بردار و کن روشن بھر کا شانہ شمع
تا بہرست در کن جا کردہ اکبر غرہ	می نماید عسری با سائیر و پمانہ شمع
شہر دارد و شب وصل آن مجسم	زین سبب شن منی سازم خاوند شمع
چو کنن نظارہ نخست تو بنجوب	کہ میر و از حسد در کوشہ شانہ شمع

تازہ بنیدیکارن اگر آید
خیر ای باب و کن خاوند منجا



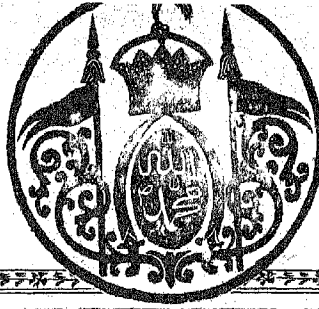


ردیف غین محبسه

باید شدن برای عد و پاسبان باغ	آنکه کلمه طوفانی میان باغ
کرویده است حجت حق میان باغ	ساتی پزند نشه فکن بر رخ کباب
خوانید رو بروی کسی استان باغ	شاید هوای شوق بیا و خیرم
فصل چهار و سبزه آب و ان باغ	زود آه پس لوم که بکیت تکریم
ز انک چنگ ز فرزند سلیمان باغ	خوش آیدم فغان اسیر ان اتم
آنکه خزان نیست کفون خن نشان باغ	دیدم بصره و دین چو هجوم کل و

نواب نوحه خوان کند و چون هجر تو
آنم بین تپیدن غان و شان باغ

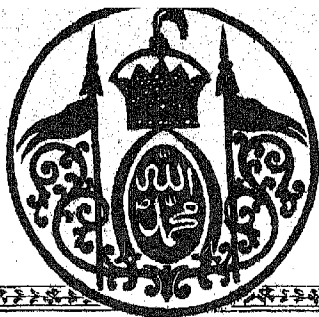




رویف فا

تا یکی باشم باید شهادت بخت آنم که در خلوت پیشانی	مشری نسا و باز آبرو ست و بخود کشیده آرم کیسوی
دی بخرم پیشانی از سجده رانند عاقبت خاک خود اندر چشم انداختم	یا قند ام و ز بر سر مر سحر و آتم بهر عین این شست خاک
بهر نذر آوردم اما بحیا با چون چنین عسق آتش پیش نهادم	دل بدستم نیست و ارم کردنی ماه رخساری است در و جهان

با ادا با خوش مشب و دم
زلف شوخی و کف جامی

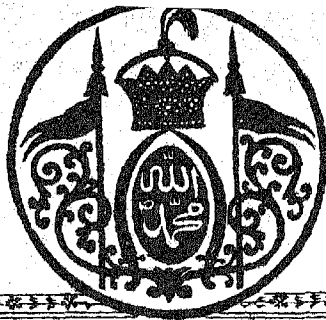


ردیف قاف

خوشم شوقِ وصالِ پیچ و فراق	و گزیده نیست کسی طالبِ عذابِ فراق
تو و بدادون یک مُسه صد هزار	من بخاطر من کیان جهان حسابِ فراق
بفرقت تو ندانم که حال غیر چه	مرا که دل همه خون شد پیچ و فراق
بسر لُنت خواب از قیب و حیران	که نیست خواب چشم من از عذابِ فراق
ز آفتاب قیامت کوی ای عطا	که دیده ایم بسی سوزِ انتِ فراق
تیدینم بسمل خوش شختن لکین	نمیرسد باد و ابله اضطرابِ فراق

نویس بھرت دابر فرار من توان
که نیست هیچ بلا بدتر از عذابِ فراق





دیف کاف تازی

آسی کشیم و جنگ نماییم فلک	ساز و جواهرها تا کجا فلک
ز آنکس که ساخته است با و یک فلک	کردم رایتی برای که نشان
بر پا نمود و زخم پرالین فلک	شاید که یافت رخصتِ ظلم و تخم
کرد و به آستانه من جبهه سا فلک	روزی اگر بن از دانی بخانه
کرد و از هر شک مرابتنا فلک	این طغیانی بس که چو شتی قریب

نواب پر سدا ز دل زارم آن پر
از شک من شود دل جان فلک

دیف کاف عجمی



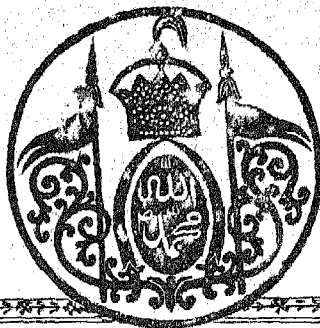


خاتم تست که بر بود دل بخت
 فرو چکه چو عسق از تو رنگ
 بحیرم که چنان تیره قفسه نیاید
 چو قصده آه نمودم قیاسی بر جا
 ز قتل چو منی غم مخور لی شاد
 مباد آتشی افت بحسبم نازک
 شکسته ایم سر محسوب بینا

بنو و در نه به از من بد سر باد
 شب صال چو من برت بکیم
 ز راه دور من شست آید
 نعوذ بالله اگر بر کشم دل منک
 که کشته از منت جابهر و عالم
 گیر ز بهر حرف از دلم جده
 بین که شیشه ناموس حقین دیم

صلح کی کند آنک عاشقان
 پریوشی که که آشتی سگال





روایت لام

تا چند و عطا قری از وصف بغل	روزی هر مینبر بر آید و ساعده بغل
رویکه دشمن بسبب بکره چشمی	ایکاش من میداشتیم آنروز بخیر بغل
دل نذر لعنت که ده هم طم بر پیش	مانده است مدح امر اینان بر و در بغل
یارب ندانم تا کجا سرشته ناز کش	اگر که باشد روز شنبه شوی من بغل
کشتی چو ابائی سبکسان این پریشانی	بهر جو اقبال خود دایم محض بغل

وی بر سوا کی شسته لوب ز جان

امروز دیگر میری از شوق قهر و بغل

چندیم نه چنان است پیکان اول

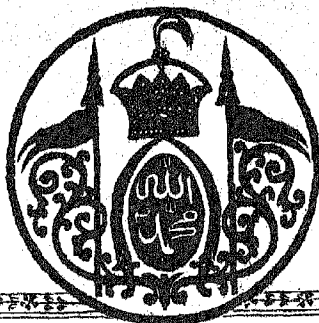
کتر تیر جگر و قوت پیران رو و اول



از دل در ذوق اجابت سر قصان رود	از دل صد جان رخساره لبان تو
از دل سختی که ز صیلم غم حیران رود	از دل آزادی این بود شوق اسیری
از دل ایوای اگر حسرت ندان رود	از دل گر محو کنم یاد و صفتش ز تنک
از دل یار بغم عشقش بچه عنوان رود	از دل با غیر کن عهد وصل از ره شوی
از دل بگذر که خواند به چو طوفان رود	از دل تا چند بود بمل تو منتظر مرک
از دل زخم دگری تا مرتق جان رود	

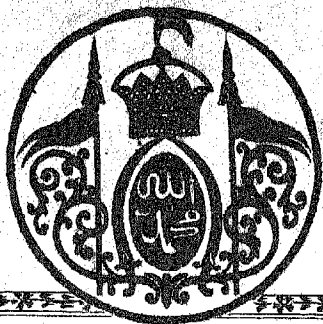
نواب برقص آمدی از مرده و شب
دل
فریاد اگر عده جانان رود

دخت بهای مرطف اسیری	بجوشی دلم حسره نگیری
---------------------	----------------------



<p>بیمو من در غم اندوه میری بل بسر و غم نرم روح نظیری بل از من آموز ره و رسم اسیری بل نزد و چون پروانه تیریری بل بر کمال اچو منت برگیری بل</p>	<p>لرزه افتاد بجانم ز نوایت بیای عجیبی نیست اگر شل تو سرشت سالم باشد که بکنج نفسی است شرط عشقت بسوزنی خاک من یاد کن یاد بخت دل خون آلودم</p>
<p>بوی عشرت ز گلنیش شنیدی یا چو نواب باندوده اسیری</p>	<p>رویف میم</p>
<p>والغیر شوم پیش تو و زیاده</p>	<p>بهر آزار تو طرز در گنجیاد</p>





دیتم بهتر ازین نیست که با صحت
بچه شوق آن ام پیشی ای دل

جلوه موسم کل باز خاراها

شاد شد خاطر اغیار ز وصلش من

غیر اخاک من تا بفشام

اگر شوی رنج ز من بیا و گرفتار

دم سبل نمی جانب جلاؤم

باش یک لمح که نشینم و نیام

تا و کر آرزوی حانه صباؤم

دل ویرانه خود را حتم آبادم

تا بمجا خاک ره کوی تو بر بادم

جانم کرد تو کرد و انم و آنادوم

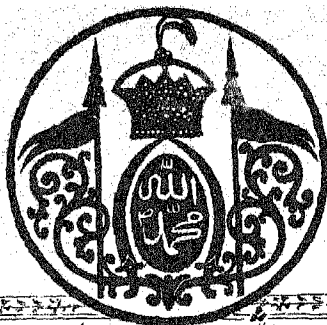
کار خود را سپارم بدهی!

تا محب پیش تبهان شخوه بیدوم

خبا بر تو مبارک بر کجایم

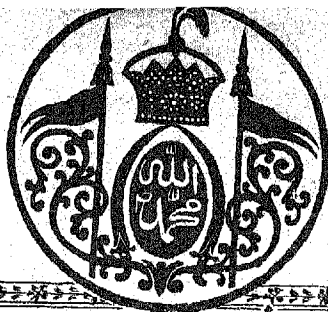
بسیاس انجان امروز آسناکم





<p>بیرس ازین که در بحر تو چون شب با بحر کرم بآه و ناله عالم ازین دریا با بحر کرم که از خالق بصدل خویش جان در کرم باندوه فراق تو روزگار می چرم کرم که آخر حسرت وصل ترا ز دل بکرم چه خواهد شد اگر از بزم او روزی خرم کرم</p>	<p>چه می گوی حدیث و صلت و شینیه باو کسی با تو تو ظالم تا براه سهو دل چنان دهم لذت تیغ خوشنشان اگر یک لحظه از نظاره خوشنشان شدم نمایه نوید از خلافت عدای تو ز خوف منج و آسوده خاطر دشمن روی تو</p>
<p>برو آب آمدید و برو آب شویش احمی ترا ویدار از زانی که من خاکی کسیرم</p>	
<p>تا بید خواهم نتابم مهر بر بام دم</p>	<p>و لهرم شبی آید باز می دم</p>





کرند و جام می بزم عداوت	حسرم پر کردار خونین ساغوم
دل به آزارم نهاد و میدانم	افتد ز نال کم اورا بر سر مهر آوم
ایکه کو فی سنجیم ترک رقیب از بھر	خوب تھی لیکن این گزینا یادگار
چون تھی از حرف لطف ناعلان	اشک حسرت پاک شست اندر قیام
بسکه دل شد منبع اسرارش از عجز	ترجمان لوح محفوظ است دل اندر
شادری صیاد از دست نجات	کز دل شوق اسیر کنی بهیمک شمع



تا چه نماید کرا این کوشش بی نها
در بر خست این نواب پر کن باغم

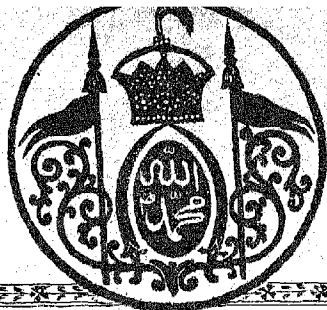
آن آب خوش تر حطه طاعت	که بدنبال صالت شب و قیام
-----------------------	--------------------------



بصدا طافت بواہسان باش من	بہم جن بوجہای تو قناعت دایم
شوق تو کر بکزار و بدل من صبری	بہر طول شبِ حبه تو امان دایم
کس مبادیچ من ساؤ دل ایدلم	کز چو تو دشکنی چشم مرو دایم

خضر ثواب اگر آور و بلائی من
زراہ جانسوز بدل طفره قیامت دایم

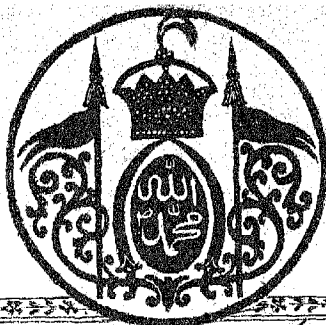
چراز طول شب بحر دل غم دایم	کہ شل در و سراقِ مینوشین دایم
خیالِ بحر و هجومِ آبِ رخسار	چہ فتنہا کہ بوجل تو کسین دایم
بنغمہ تو دم بحس عشوہ و ش	تو آکھی کہ مبین کیلِ حسین دایم
عبث تو کن ای عیارِ حبیب	دو دست بہر دیدنِ دین دایم



بیم بخش در حدیث وصل عدو	بجان شکایت بر لب آفریدم
بین بای خداشان شوکم عظم	دی که بت بر تو شقه جبینم
غمین شوم که دم نزع از جفای تو نیست	برای عبرت غیب آتشینم
چرا قتل و عالم چنین پشیمان	که من طبع تو مهیدیش ازینم

نواب
بهرش زلفت افنی سبای
ز اضطراب دل سببیت یقینم

ندیم دوشوی غیر و خوش از اینم فتم	عقب برست نهام و از اینم فتم
یا این شفت از ملک ستم کارگی	زیرم و لفریب بدخالک من فتم
بجوش بهالان کجیانی ابد شوم	اگر روزی چو سیل نو که سوی من فتم



<p>بشی بجز زیارت چن بقبر کو کهن رقم مکر امر و من از یاد این چرخ کهن رقم بهر باز اصدده دروای پسرین رقم تر رقم از درت که برویت اخرون رقم بقربانت پی سکین یار این وطن رقم</p>	<p>بنازی باقیم در خواب سیرت شکم رقم بجارت اینخ از حسانه ام سببها چنان دهم کنت بچاک کشت مانا خرن اندو دل زارم بود بکین چرا پی پری کنن چه روسوی هم رقم</p>
<p>نه پری کی نواب از برای ضیافت ز کوئی نراران باکر منی حزن رقم</p>	
<p>لوحش آمد که شرک شبنم رقم پارهایش غمت بشمر کاین رقم</p>	<p>دوش و خواب سر زلفی ثنائیم آه آن دل که بسی درسم کیوی</p>





عجب آید که حد و از عتاب و عین	شکر مکن شسته و اگر چه پشیمانیم
مردم از و هم که شاید نظرش با	سر کار از المی چاک کریمانیم

محبب مرو ز آه تو مگر ای نوا
که در باره ترا هست و غمخواریم

آرزوهای ترانا بدل انداخته ام	با دو صد رشک دل عیان خسته ام
بهر تسکین دل غمخواره گنج فرا	پاره جیب بدامان کفن و خسته ام
تو بجز ناز که خواهی دل من گیر که	در عشق توستم کار با خسته ام
سوزش می سر قبرم بر محض وفا	که چو پروانه بعشق تو بسی سوخته ام

گر شو غم خفته در بای محیط ای نوا





سرو سرگشودا شش افروشم

روز و شب از در عشق آرد جانی دهم

ورنه بھر شکوه من هم زبانی دهم

آه را از بھر خرب جهانی دهم

پیش ازین البته در سطر کانی دهم

منت ایزد را که من نیم جانی دهم

از دل آرد در غم نو خانی دهم

پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم

در و صالت جمله در و از دل کردم

خواه با من ساز خواسته در اینجا

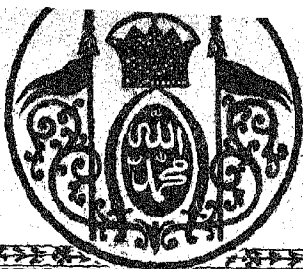
بهر قتل دیگران آمد ز منی بخت بلند

من شنیدم حدیث محشری و عظمی

در غم غیب من هم دانی

رویف نون





الهی بسته عهد وصل آن غنا گنج	جهان را عسمر مجوده برای استار
اگر اینجا نمیکردی خجل از جو زو آبا	نخواستی گشت در روز بزم شرم سنا
مینشان بر رخ حواری نسیم خلد کجا	بجا بگذارد راه وی این مشی غیا
نمیدادم با و کای نمیدادم میاد	دلم بودی اگر ناصح پست اختیار
نمودم مدعی پدید آمدن از پنهانی	قتضای کو برد از سینه ام جان بیا
خیالت زارتو بهتر شناسم کز سر زبانی	همی روز و شب بان باشد بجز آن غنا
که این شعله زو این نشان بر ترمیم	که حسرت میبیکد چون شاکت و شرم
بفرود ای میت در جزای کیام بیا	و چند آن سیل خون به چشم بیا

چمی پرستی ای نواب در دم بیا

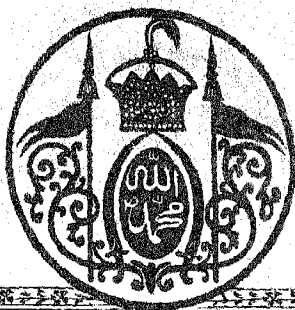


سرت کردم تنایم بدان اضطراب

برکردن قیب تسمکاه من	ریشم ربو جان قرار و سکون من
بهر تظلم آن جوش خون من	روز جزاست داور محشر حسنی
آه از دسکه دیدن نیکو من	باغچه صد حکایت لطف نغمه من
تا شیر کرد و دست آخر فون من	کریان شدی ز نامه من شب و صبح
بهر دل حسنه نیم وخت بون من	گفتی که رنج و غم باز لاف و بده
آکه نه مسنوز ز سوز و درون من	جام لب و خست و غمت ایوانی کتی

از تقدش بدو خبر اضطراب و
نواب بازگوی کجاست سکون من

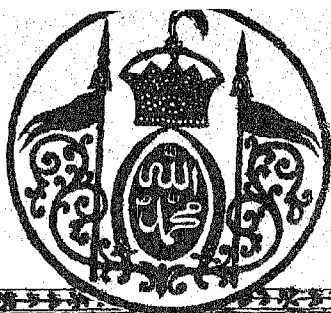




در فراق یک جهان بختی خجانه	که حدیث وی تو در آغوش افروخته
که بجای طبع صدین کجانه	سخت بقیه نیت کجانه
زین چرخ آتش تابوت رخ افروخته	کلان مان قلم زیر لب داری مکر
لین خطا پوشیده و کجانه	خوف سوانی کن از بوسه است
کاین چنین سحر اندوه و کجانه	روز اول و رقم اندر نیمه کلاص
مجنون اما ترا سپاه افروخته	از کرم اما عزیت شسته ای بجمال
از دوشم شب بام موجز خجانه	که میان عجب عشق تست صد فغان



پارهای حبیبی اب جبین
بعد گشت انیمه صرف نغمه افروخته

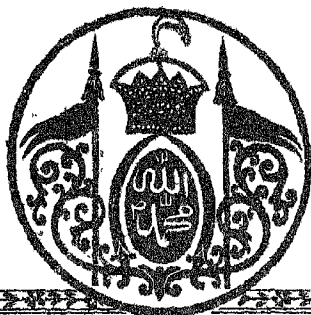


جامه بود لذت خونخاکرستین	شهباز و عشق تو تنها کزستین
سرستان و کبرستانه حم	باید بیا و ساغر و مینا کزستین
روز جزا هر آنچه که در طالع است	یار بغبیره ده همه الا کزستین
اشکی اگر چید ز چشم چو	باید به بحر از همه اعضا کزستین
بی آب شد چشم من ای ابر بکانت	خواهم بود از تو غیب کزستین
از وعده دور مع تو نیستیم	امروز خنده کردن فردا کزستین
رخ و ببال ای مژه خنشان	بسته است عیدیه من با کزستین

دلهای عالی نواب خون

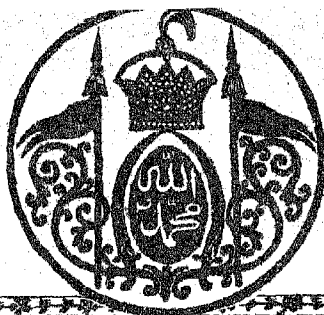
اکماله و حسن بر خدا کزستین





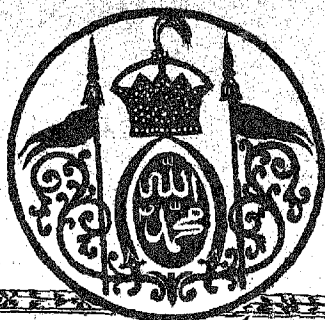
<p>چه خوش است از تور و زری بسجلی سید سر مشد هم ز شونجی خبیه ام نازین شکی اگر بیانی بر اینج و ناز چه زنی دم مداوا اجنوم ای سجا نکی نشان جسم که فوج تابدا</p>	<p>دو غنچه نمون بنگاه نازین بنم مت زرب لب حسرتی کزین ندیم تا قیامت بهجرت سید تو پی علاج سودا من جاها دیر که چه لذت است غلام دمک پیر</p>
<p>زرقیب اندازن شب فراق تو با برسد اگر بشکل سوره ماشین</p>	
<p>جرعه صبا عجبام با خه ازان از کل انسانی اگر عارایدت ام چ</p>	<p>آیخان باشد که خون ناسیدن شت خاری بر سر خاک شیدان</p>





<p>طرح رفیق نو بعالم انجمنی افست قهر برین لطف دشمن جای تافت مر جبار بر عسدت کز پی دیوان از نوای سیرکل بگذرید ششم</p>	<p>شستن ویل سر شک از چشم قاتل جج کردن پس نمک بنم خندان فکر و جوفی نکردن طرح زندان سخت دل چیدن بیست از کلان</p>
<p>در جویم فصل کل نواب در شان خنوع از دوا و از تو زک افغان</p>	
<p>دشمنم با بوسال بست من کون چون بشوق دل خود آتن در دامن می بری کز زرد بر چشم کرو</p>	<p>فا ز رشک حسد لایکمی آگاه مرغ بی بال و پری راتو هم کز آگاه ای صیاح کاک من خسته بر آگاه</p>





حال این سبل افتاده بخون ران	بوالهوس آرزوی آن تم سجاد
کل مرغان قفس بذل کن ای پادشاه	زینت بام و در خانه صیاد
یاب عشاق حسین شیوه صبری آموز	یابراین جویشان اینهمه بیدار
تا دگر هیچکسی نام اسیری نبرد	بیکی را چو اسیرت شود آزاد
که فراموش نمود آن بت عیسا	فلک تفرقه پرداز تو هم یاد



طرف شهری بپایان رفتنات
 بیش ازین بجز خدا ناله و فریاد

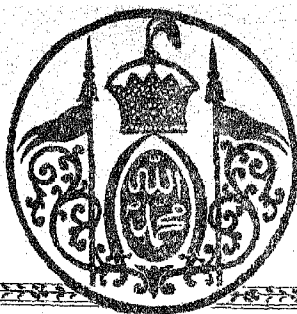
رویف و او

چنان کم گشته ام در صورت حال تو	که با صدی و کوشش غم خیزد
--------------------------------	--------------------------



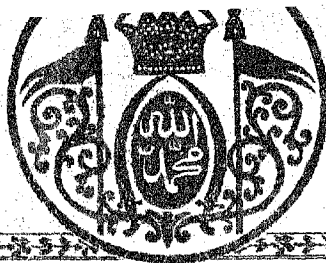
<p>همی باین نشستی سر بایج آسمانم دم آخر شکر باعث شیون چو سرت کردم چو نهای کفایت حق</p>	<p>چه خوانم کرد اگر باشد شبانروزی برای خود نیکویم نیکویم بحال تو اگر پرسد کی عرصت محشر فصل تو</p>
<p>نشین ست و نیکویم انوار شب دل خود را با و دادی خجسته پال تو</p>	
<p>نخشم برید از طرف کندو صد و ستم کل فتوح یار ندیم ذوقی که بگلشت عدم نیم کر با بخت تا بمانش بال کج</p>	<p>شاید که تباوت منفت نظر کو یک نسیم کی بیار خیز دل اند و من انم و دانده بندید و لم را عوض خط سپهر</p>





<p>از شکم نه بد خست تنهای قصه از نشت کلمه نشو و نما ز غم تیری بدم که نشیند نشیند</p>	<p>آن به که شوم سوی تو خود مسرور ای باد بنشینان بدم خاک یار نه نشیند رقیبان را</p>
<p>که چو سازد تو نواب چه نوا تس خوار تر از تو نبود در خط رویف هاسه بود</p>	
<p>ایکه حشری از جن او نماز بر پا کرد یک نظر شوخ مرا ای کعبه بن در رافت چه ترسانی ز بی</p>	<p>حیرتی دارم که چون در سرنی گما باز کوسنی بدین جی تماشا کرد من جان شتم که تو حسد بار رسوا کرد</p>

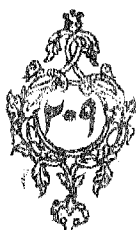




باب چتها فرو بستند بروی عمره و جور و جناب و عشق و ناز خیم	از جنای خویش غلام تادی کرده بهر قتل من چه سالانها صیبا کرم
خبر بظلمت نباشد پرش و ز جنس عیشم بروی و تقه و لوی من خدا	منت ایندو را که تو بر من ستمها ای فدایت جان من این فیه و سوا کرم
چو شستناش میدانی و از ایدل از شکایت ما با و یک فتنه اشاکو یق	

مرجان و آب گنجد در مع
خویش را سود دل از نیتنا
کرم

تا بازی عجبی مست غر خوانده سهل تر بود علاج ستم چرخ و لی	در پی غارت ایمان دل جان چه توان کرد که تو فتنه و دلا شاکو
---	---





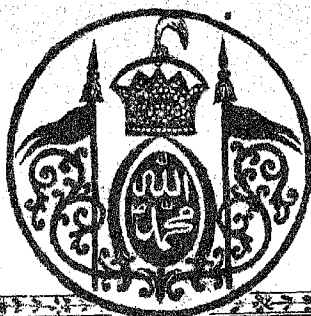
<p>انجیال رخ تو سیح دلی خانی با اجل دست کریبان شد صد خرو بکلی این بنوس افتدم غایم ای خشمش جان با دلی فکرت نیل</p>	<p>شمع کاشانه سن و مسلمان شده تا تو از ناز سوی خاک شیب شده تو که در صل م صورت را شده لعل احمد که تو نیز او را شده</p>
--	--

نواب

آه و فریاد و فغان بدلی
 باز و عشق کسے بیسر سامان شده

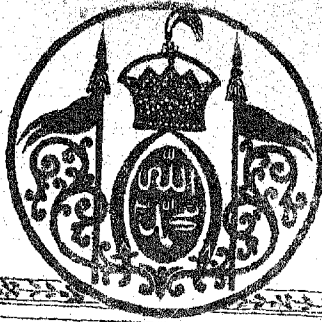
<p>بعد یک عمر که در عالم خواب آید آمدی بر سبیلین من الشوخی آ مر حیا بر دل نرم تو که در سامن</p>	<p>با او اوستم و ناز و محتاب آید با ورم غیبت مکر باز بخواب آید با ورم و زمره و چنگ و رباب آید</p>
---	---





<p>بجز از شک ورم سوی عدم کزاد بهین طرزی بر سر کس شب</p>	<p>از پی قتل عدو کرم عتاب یا فقط بر سر من بهر عتاب</p>
<p>دل این غمزه پنهان به چون که عروسانه ذکر و بتجانب روین یای تسمانی</p>	
<p>نه شوق کشنی ارم نه ذوق صل عین چو باین لغزش مستانه ای بر مرزین اگر بر حسن خود نازی چو یوسف ناز بخونم کرد و نه دی که بر قصل کن</p>	<p>که جوش حسرت نمک داشت خاطر تناس ز خاکم بر دجای کجا از بادیه بنا نه اینجا شکست یعقوبی تنی آه اینجا تجاری کرط نام با بدین خوشتر تاج</p>





شنیدم در خجای صبر حوری بخت تو دم
خودی که خود پسند طبع نواقصا
دل را منبری ده و شک خج کمال چن
پس ازین کج چون عزم که نشسته عجز
تخلی کرغانی بر سر کوش نمایان

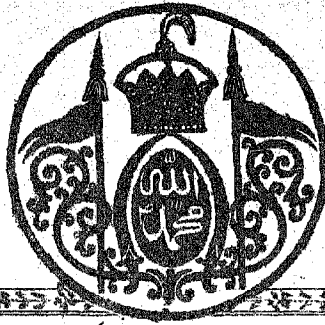
غری را که بد و رفقت منو بجا
چرا دای باین غمناک حسن خود
که این بی خانمان افسوس عالم و کج
چه انی تو که از دل هم برون نهاده
که ره بیدست پایان را کجا بر طو

بشق عاشقی ثواب فکر عزتی و
بباداد جهان شل تو نماند هیچ

دل بر بود شونی کلمه داری سرو با
در فتنه ای بنای صبر از یک غمزه

درون صلی برن خجی سنازی خود
تی قلم کنون از آن دو چشم است

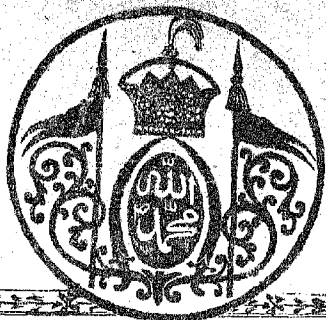




بهران قیامت سوز یارب بخون	اگر وار کسی در عشق او دیر تن
بدوش نازنین برداشت جیرش	ببین چن سپر و زاقش نیک
خدا کن از عادت این شوین کمی	تو وصف طرعیاری من یک عشق
ز بس جان خریم را بعارت لذتی	می جوید و لم غارتگری کنون
چون قش شهادت کر شهیدانت	نخواهد بود روز شمر بر تو سیح
کرت باشد ستر یار من باز اینم	که در دم به نخواهد از عجز
نوید صیلم وادی نبض از زنجی	اگر دانسته باشی کاشم ز نیت

سرت بر آستان یرد پایت در خم
 نباشد چکس نواب چو تنو بی سر و پای

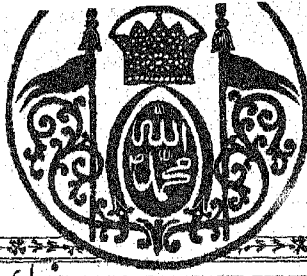




تو صد عشوه ناز واد اکسب و میانی
 زن ای نه سوزان بکوب با پسرخ میانی
 بتنی ست که در برف خود نقد جانم
 که امین نازنین آمد بسایه کمرون
 اگر از لطف جان بخشی شیب خود را
 تماشایش میرشد بیکدم مرده
 من رینم ناهوش نقد خوداری را
 غباری که دم و فستیم چشم غیر تیار

من چندین بلا و در و پارس رخ و سوزانی
 که روزی یوسف مالابن طبع زینجانی
 میرم یازیم در ذوق و صلت تا چرخانی
 که روم شد سبخت با نوازان منج عیانی
 نخواهشست چیزی کم را عجز از سیحانی
 پسند آمد از آن ناصح مرعشوق جانی
 بخودی نامور تا خسرو بفرسکیبانی
 بیزت لذت دیدار چشم تماشانی

چراغ اب خوشنوی با صیل مشرق



مرا امر و زحمت شد تو در امید

میرم از دهم چو در پرده بخشش

چند پرستی تنهای دل و این

حسرت کشته خود که تو بدانی ظلم

بچه آو آب بر بندش سخنواریزد

انجش اندم که شوی مست و پیا

میرم از رشک که محض اعدای تو

که رسد بر تو هر چه بلا باقی فلک

آه از آن روز که بی مروتی منیر

نیست خواش بدلم چونکه تو

تا ابد نوحه کنان بر سبیل با

بسملی را که بسد نماز تو قاتل با

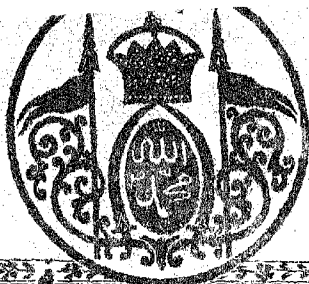
بوسه از لعل لب که مغم غافل با

عرض حال دل خود که مغم غافل با

باز آن هست که دل داده و اتل با

از آن آموزه و رسم محبت تو

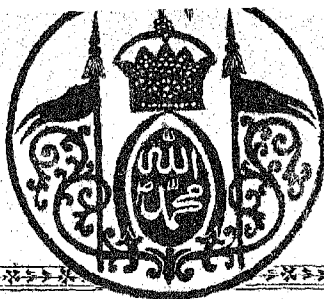




تا بهار باب و فامش کامل باشی

دل زارم اگر دزدین باشی	ز دوشش تا ابد نالین باشی
بنج فرستم کردین باشی	ز خودم مدتی برخین باشی
تو شناسی مرا و از نکاست	چنان دانم که کاسه من باشی
سخن آسته میکوتی بدین	اگر سالم از و پرسیده باشی
منی پرسم ز تو رسم و فای	که راه و رسم آن نادین باشی
نخواستند مرا و حشر بایه	بآن نامی که تو شنیدین باشی
دعای بد نکویم مدعی را	که شاید دوشش بخجین باشی
فتادی و بر غیری بنیای	بهرستی که لغزین باشی





بدشمن بود و صاخش دوش بوا
چه یارب ها که تو نکشیده باشی

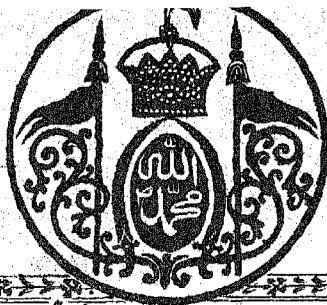
این خصمه و این عتاب تا کی	تا کی ز من اجتناب تا کی
شرم بادا و ناز تا چند	نازی بد و صد حجاب تا کی
محروم و سالم ای غم حرم	ناکر و دهنه عذاب تا کی
بازش بستان که در که شتم	یک بوسه و صد حساب تا کی
واعظ به واسطه باد و مزن	باز آئینه احتساب تا کی
کامی بنواست ناله کوشی	آتشک فی و رباب تا کی
از بهر شمار جور و ظلمت	دارم به غسل کتات تا کی





واری پی گشتنم دو صد رنگ	یک یک کنی آفتاب تا کی
بشکن ای محتب نسام	سر بسته نم شراب تا کی
صد شمر بر رسید نواب از محشر است اضطراب تا کی	
کریاوش طرقت بنبر محرابی قصه مجر را ستم از شام غنا بخت آن کو که با غوشش قنیم کجا خون بریزی چون نه بینی رخ و لاله آری	واعظ آندم سنده وار قابل آداب تا حد چشم بره ماند و خرابی نام من کوئی و یک مرتبه بتیابی وقت غنای چاه افتاد و کبی ثوبی
از هم سرزد و صفت بیای فک	





آن زمان کز پی جان دل نوازشی

سرو و سام سیکی جرعه نوشی

محتسب آب خرابات کز نوشی

که فنون ستم و غمزه فراموشی

بر ختم نک چنان روز و شب

که بشی ناله حباسنوز مرا کوشی

خانه در پهلوی اغیار کیر می

ای خوش اندم که ایزد با سگوشی

سرشوریده ام از روزان با نشتی

نه چنان محو فغان ست بیاد تو

که توانیش حبس در عرب خاوشی

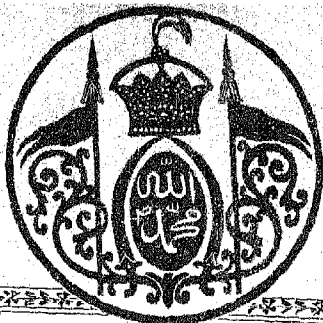
مباد بچو منی دز مسانه سیکشی

نه سدی سبیلین نه یاد منشی

بعهد چو تو در سر دیده ایم

قیامتی که جهانی از وی سید





پسر چو تو بلانی مکر بخاطر دات	که از ازل نستوده است تیغی
که زفت او را در چسب کشی	صدای ناله زمر گوشه و قفسی

دست چو رفت مبارک تو بود آن
غنی و سحر نمی حسرتی و شری

خبر کشی بن از نو کند و دگر کسی	شاید که زن نیست ز اهل کفای
ظالم نه قاصدی نه پیاپی نه دو	پس بر کدام امید شود بکفای
تنت خصب چرخ شد و کشیم	ظلمی کند کسی رفت در بکفای
روز خبر که کیف خلقی بند کاش	بگرفته دست پیش نشان ترا کسی
صد جان دل نشا رده دست خیم	روزی سخت بر سر مامر جا کسی





<p>سازی جهان بی شیشه اشخا مشمشته راه میکن از پند و عطا</p>	<p>چون شود نخواست اگر خونهای خضری شناسش چو شود و زینهای</p>
<p>نواب نوحه کرد چنان و غیرت باز تا خضر بر تو می نشو و بت کسی</p>	
<p>چرا یارب جفا با خوی این غلامان کردی عبثت ایدل پیش ضبط فریادگان کردی تو خدای هست از آشوب آسم تا دم بیز و دشمنانش بوسه زعی غنائت کردی ماندم سوختی از شوق حبس عقیلم</p>	<p>که نام یک جهان اهل فارابی شناس کردی که آن آری شازادان با زدن بد کمان کردی شب و صبح اگر یک جنبشی آسمان کردی کسی اگر نزاران جو صد ره استخوان کردی پس از عمری که آن بت خدایا مهربان کردی</p>





نصاب خند ما پوشیده وی آید
چو ای اعطای عذاب و محشر بایان کردی

پزند و شین مکر آمد بخوابی

که از وی بردار و آه خود را بپایان کردی

صد پیر من ز شوق بوشت درید می

دستی ده جبهه نقابت کشیدی

مانوان کر بزم تو روزی می

نام تو از زبان عدوی شنیدی

کردت خود بیستین برنجی

تا روز شمر صورت بجزانیدی

از چاک جیب کربو صالش رسیدی

ترسیدم از رقابت حلقی و کردی

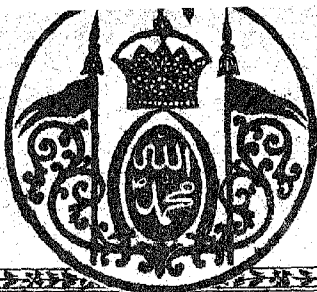
میگردم آن بجان که خود ندانیش

مرکم نیاید آه دران ساعتی که

محرّم شوی ز را و نهسانی انتم

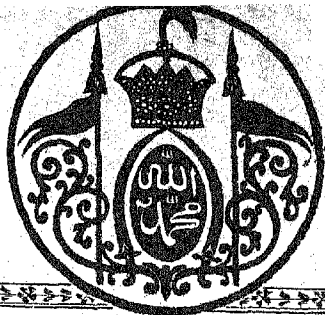
پویندستی از سر زلفت بوم





<p>میشد پسند طبع تو اگر قریب</p>	<p>اشکی شده زویده دشمن بچیزی</p>
<p>نیخود ز شوق کشته زدم بوسه برب</p>	<p>تا کی بخش تو لب حسرت گزینی</p>
<p>گر آمدی چو زلف شکسته بخانه ام</p>	<p>بهر نثار عمر خضر را غزینی</p>
<p>نواب کاش قسمت خاتم شدی</p>	
<p>تا درش بیای عدوی خلیفه</p>	
<p>ولی پیش تو نا ورون اولی</p>	<p>که در عشق تو داند مردن او بی</p>
<p>نکر دو بد من تا قسمت غیر</p>	<p>نعمت را مسموم خود برون اولی</p>
<p>بر من تاست خواست گرد</p>	<p>دلم را نزد تو بسپرون اولی</p>
<p>بیم چشم ز جسم کم نمان</p>	<p>سمهای ترا نشرون اولی</p>





سبا و اشک طوفانی بیاد	خدایت دهنم نقشه رون لی
رو و صد حیف شوق ازین	بامید و صالت مرو لی

و ده که جام کوثر غیبه نواب
از ان می تا ابد خون خود لی

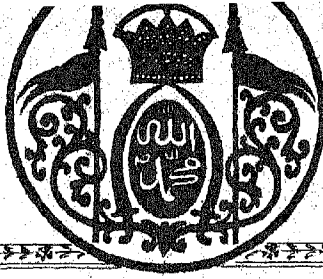
مفردات

غرقه محبت شود این ناصح مرم	انجلیخار طوفانی ز جوش می
----------------------------	--------------------------

دیگر

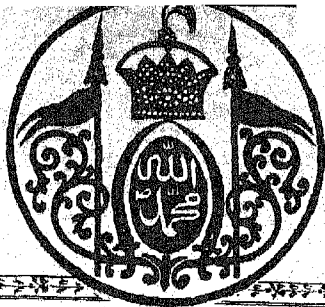
که نام کلید زار به که چون بیل	دم اخیر لب نغمه ای نکیند
از ان صحبت نواب خوش که شمع	که در ساق تو افسانه های پیرین





	دیگر	
شب که پروانه بشمع سحر قدم خست		شعله رشک حسد خانه صبرم خست
	دیگر	
دی کذر که در چو نواب بگویی		نوه ساخت که مرغان تقصیر مرفه
	دیگر	
کم سازیم ای عشق بد انسان که رقیبان		ازستی تن با بزم هم هیچ نیاب
	دیگر	
بوفاشوم چو پستامه من بغیره خود		بکن آینه جان بگامی بخورده
	دیگر	





عشقت که بر فتنه آن نگر می	آن هم بدست تو نصیب شد
---------------------------	-----------------------

دیگر

یار بچگونه یزدان کس خجسته	قربان ناز و غمزه خوابانید
---------------------------	---------------------------

دیگر

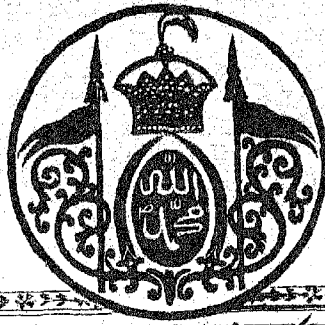
بشکست نه سپهرین ناله قریب	آه از دمی که در دل تو هشتم
ای ای بر مسافه بیچاره که	نادین جسلوه تو ز عالم سفر کن

دیگر

داو خواهم ز تو بر شر و لی می ترم	کز ره رشک مرا راه مجسمه بند
----------------------------------	-----------------------------

دیگر





در ویکه و ششم یار بود مشبک باشد از بر	سوز را تیغ مکر بکشد خست پیکان در
---------------------------------------	----------------------------------

دیگر

سر کشید از حسرت ام تو فلک زنجیر	بهر پایانی او ناله بدل دشت نام
---------------------------------	--------------------------------

دیگر

و ده و ده چاقی که رخ و لعل فیه تو	روزی خواب دیدم و شهسار گشته
-----------------------------------	-----------------------------

دیگر

بوفایت مکر چه خرم کرد	من که جز ترا و فنا دهم
-----------------------	------------------------

دیگر

از خشن رقیب نمانی جاوید	چندان کنم شکیب که او انجمن
-------------------------	----------------------------





دیگر

آن عاشقِ دردم که دمی از غمِ حیرت
با الله که بعیش همه عالم نفروا

دیگر

ضبطِ منیر یا دو و شومِ کجاست
خیز و از گریه بجنجی دلِ خود خالی کن

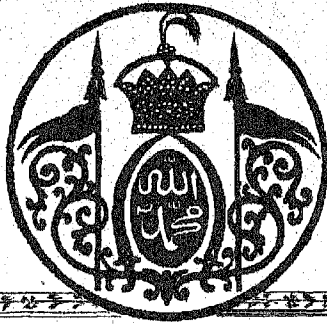
دیگر

آن شوخ سه سیای من یا صندلِ چمن
بر کو سرِ ضیا ضیا که تو یمنی بین

رباعی

یارِ بختی حبیبِ محبوبِ جهان
یا ختمِ رسل از پی ذاتِ نیروان
رحمی جمعی بحالِ زارمِ رمی
آسان آسان چندانِ شکلِ آسان





رباعی

چون زنت کمون بجان شیخه	صد عشق بخاکِ رسل امتیحه
لیکن کمالِ شوق حسن زنی	در کسوتِ احسانِ یزید شیخه

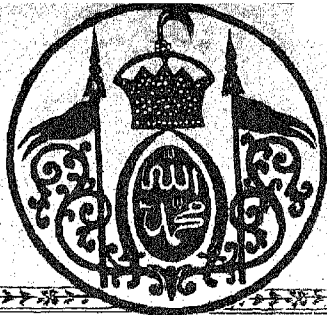
رباعی

ازین نبود حجبِ رتو زارتری	در نزعِ سم و سویم تمنائی کردی
شاید که بغنج و ناز خواهی آمد	آن دم که ز من هیچ نمانداری

مختص

نرگسِ منورِ سبتِ پاوشه خاوی	لیلی شبِ بر شستِ شیشه حسن پر
ما شطه صنعِ ریختِ نخلِ عبهری	ناوشکین شد به شگویی نیازوری





دلبری آموز گشت خنده بکب در

باسنیه بنجا آن سر و غلام

غالیه کون گشته باز کاکل شهر نیشام

رایت رخشان نمود خسر و ماه تمام

تبع دور و بکشان پخته اندام

کرده ز خوش فرار شیش غلام قهر

جلوه ریبانمود یوسف و دی حجاب

شاهد متاب و چادر سیمین جان

طارم خنصر پدا خوشه و شیرین

پرده زرخ بر کشاد لعبت کو تقار

خیز و بیا و بده جام می خلای

که بر گردن رسان غلغلان

زبان کمان کاه و ف پیکان

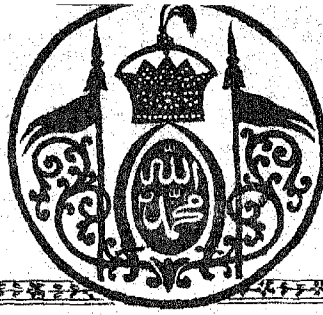
روح میا خورش که تن آنک

رخت عبا زده که و تن

له غلام غلام
اول شیش
شدن شیش
پس بای وقت بخت
غلام ماه و دشت
بدان شوی غلام



عبد و خاک
نیل بسیار و ناله
با هم و غلام
نیت و غلام
فریاد و غلام
که شایب و غلام
خیز و بخت و غلام
فریاد و غلام



نغمه شوخ ترا هر سه شود و شوی	
بر خد زیا فک کن طر ارا	تا به کمر بشکن لب چو زار
برید بیضیا بنه ساغر سرشار	ست می عشق کف فیه دینار
وقف تبسم نما آن دلب شوی	
تا بکی ازین کزیکاف کسکل	تا بجای بر شمش جود و شاصل
جان و نعم او غمت شسته بماصل	ای زکل و تیوب کیتی خل
بهر حرف اترک کرجا و غایتی	
هائمه من بر مست غر خوان بیا	ای بد و صغنج و نارسوت کربیا
بهر قربا و وزیرم بر زده امان بیا	چون کرم خسروی با برسان بیا



له باغی ایک
براک جان
مع کف شیب



اسکے بطریق زور کے بغیر

فخر خلیل حبیب عالم علم علیم

داوید بن یحییٰ قیس برآمد و ما را

سلام سلام و سلام بحجر سلیم و سقیم

محمّد پسر علامہ شیخ محمد عظیم

احمد مرسل کہ مستی سہ سہ سو

شاه و مشهور و غیب جیاد و حق

طہ حسین کاف حق شیر نڈہ

شاف شفیق متین محمد علی شاہ

سندِ رِوایِ و کِرمِ و اہلِ و شیخِ

حامد محمود و ملحق از بنیاد

شیخانویش علی ابن ابی حمزہ

نفتش عزیز احب موسى طو

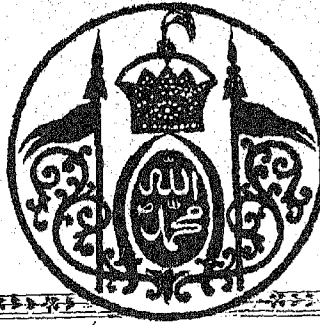
لروده به فحشای حیطان دل عیبی

رقم ما و یا فیه الخیل نو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



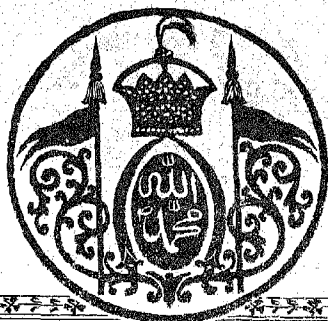
دهمین دایره
 کوه بنده کوه کاروان
 غیاث **ع** دین بند
 نسبت و صفت اسمای
 مبارک حضرت رسول
 مقبول صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم بیست و یکم
 در این ۱۶



داود محمد خطاب حق زکیمتری	
چشم دلاری او آب عربی بود	جبهه خشای او تابه کوه بود
زلف سمن سای او طایفه عرب بود	عارض عنای او خواب ز اختر بود
اصل لبش آب کروم و رخ خوش گوی	
ماه منور لقب یافته از اسون جان	شیرک سقف او کرده چرخ آشین
تیره گل کوچه اش صندل لایتن	جاروی ایوان او طفره حجاب
خاوش افروخت ریت اسب ی	
وز کند در چمن تاش قمرش شر	قطره زند در و من شش لطفش اگر
سبل و بجان جند گل شوین	بروید این باجمیم از بن سر برک و بر

طالع صاحب بنی بختی
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴





بهن کت کن تا به ایشیری

باز خد نک ارج با وج تصدین کند	در دل سخت فلک خنه و روز کند
باز بسوی بین کر کشش کند	از خط و سهم او ماتم شین کند

روح عدوی بعین دشمنی

از در آتش نشان صیلم غار کشا	آنکه ندارد قضا از سر او اختلا
کر نهی در کمر در بکشی از غفلت	آب شن خصم تو روی از مصفا

جانب پشت پدر باد و جهان اتری

غره شید نیز تو با قله واهی	شعله شوقی مکر در دل اهل صفا
یا و تاشیر رخت صنع کج دعا	نقطه خورشید است یا خطا

له غره شید
پیشانی آب
از در غات
باز و کبر



له در و شعی غایت
خطا تو اخی
رضی بر زمین
مصلحت اهل
فلک از اهل
آب و تاب
باز و کبر

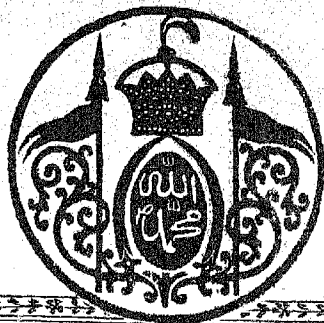


و ده چو خورشید شش ضیا داد و نیکوتری	
روز قیامت کشد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طغیان محشر
کوه شود بخت سخت تیر و شوختر	برق فتد بر زمین نعره زند
سپل فاکبک زدین پهل خاکستری	
بعید فنا و زوال ریشه و لاجپا	سول جزا و سزا آب برد از شبا
دیدۀ سر یک شود غیرت نیل و نوا	انس و وحش و طیور بیک سلام
پیشکشان در روز و شب شکوای	
تبع عتاب عذاب تیز و انگرس	طرف بلا مفتی بر سر تن رسد
آه ازان کم که چون واسیه بین رسد	اگریم و سیلاب نایب ان رسد

در نسخه
موجود است
که در این
نسخه
نوشته شده است



در نسخه
موجود است
که در این
نسخه
نوشته شده است



هم ز خدا خواست بهر شفا عظمی

زین الم و عنم کنم ناله و زاری

چون مُردِ عا در کرم نارس

کاه ربا کی کند بایرگاه و خسته

زود ز جود آن کنی در حق این بیکس

دست کشان از کرم جانب ی

اگر گینم اتفات مست مقام

پادشاه خمر واروق مندر عزا

ناله دل خواب راتو بران از تعب

و بر بنام شوی نامر یاب

بهر حین حسن مهر و رحمت

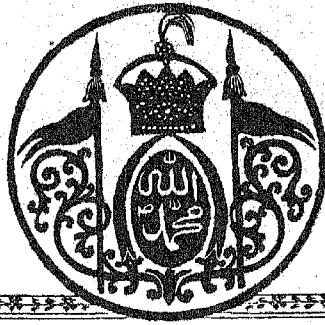
رسیدانه

بعد نعت جناب پیغمبر

بعد حمد حق ای جن شبر



بیت شمس



خامنه‌ی خندان بنای کلام	بعد تحسیر اشتیاق و سلام
انبه‌ی مرسله رسید اینجا	نه بهنگام و لکش و زیبا
بهر طیب دماغ و ستمبوی	سیر کی بود زان بهشتی رو
بطافت حبای آب جیات	بحلاوت چو کوزه‌های نبات
به عطارد و لیک شیرینام	بو ویلی مکر بر سر و فام
جانه فی مکر جهان خوشتر	و لکی نه مکر بدل مسر
نازه آسمان حسین و خطا	وقت تو خطان ماه استا
نشر بام قصه خطه نعیم	آفتاب سپهر مهر عیم
بدین بر سره خوش و شاد	بیشل همچو بر سر دین و دلا

عبدالمجید
شاه
عبدالمجید
شاه
برای جات



عبدالمجید
شاه
عبدالمجید
شاه
برای جات



خسروان را طعنه ای ست افشا
 تخم او چون کس به جبهه نخل
 مهر بر لب چو صوفی خاموش
 تا کین حسیق آذر کون^{۳۲}
 نون خشم خورده بسوزد نور
 من و سلوی ز آسمان آمد
 یارب آیه شتاب سوی^{۳۳}

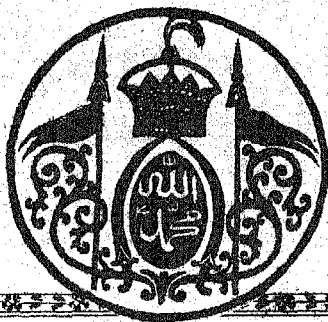
عاشقان را بتی ست شیرین کا
 پوشش رشک حله های خبا
 ناز وستی چو خضر خراوش
 شیشه آرشاب بو قلمون
 تخته و کاش قباچه حور
 انبه آمد سر و چرخان آمد
 آینه تن از کیکدین

تا بود اتصال جسم و روان
 نشود ریخ و کلفت حبه^{۳۴}

سلطه علایق و زلف
 از یک چشم در دوزخ و آفاق
 توفیق ساخته بود که نهاده
 دست افشاده داشت
 و آواز دست افشار
 هم میگویند و چون نهاده
 هم میگویند و چون نهاده
 که در چو نهاده بین سبزه



همچو سبزه
 جان چیتا
 جان و تن
 جان و تن



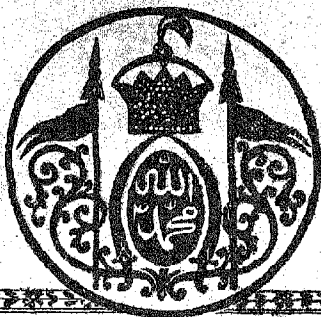
تاریخ

تاریخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدین
جناب معلی القصاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بهادر
طاب ثراه و جبل الجنت مشواہ

چون والد ماجد مہمندان قضا

زین دار سپنج شد بحبت مانہ





میخواست دلم سال و فاش بدعا

ناگاه سروش غیب گفت غصه
۱۲۹۱

تاریخ دیوان

چون ز کلهای سخن کده بسته طبع

کزنیش داده عالم بوی مشک خلجی
۱۲۹۲

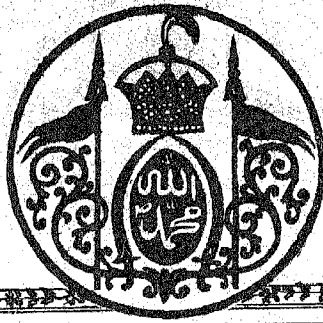
خواستم تیغ آن ناکه سروش آسمان

لب بکوش من نهاد و گفت تاج فزنی
۱۲۹۳

سداحمد و الم که شاه

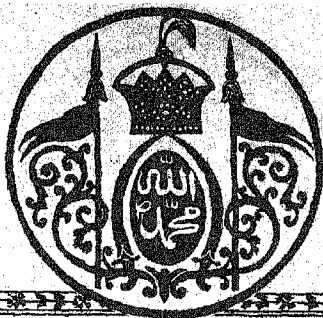
دیوان فصاحت و بلاغت عنوان

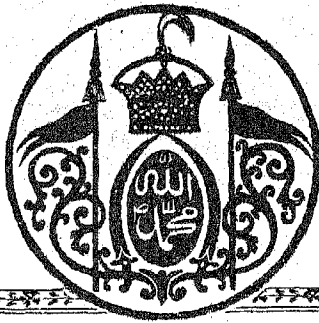




قصائد و غزلیات فیض آیات مع
رباعیات و خمس و قطعات
پرانیہ طبع مکریشید







تقریظ سر لوح تحاب سخن کسری شاه بیت دیوان معنی پروری سر آمد
 فصیحی روزگار سپهر حلقه شعرای دُور و هصار اویس بحر لیس
 بی نظیر اسطوفت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر خلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان بهایون اعلی
 سلطنت ایران علیه ظله العالی مانور الایام و غلّت الیالی
 هذا کتاب کو بیاع بمیشله دُرُ الکنان البائع المعنونا

که ریزش ابر طبع کو سربار و جوشش بحر سینه ز خاطر س آسمان محمد و جلال بدر ایوان فضل
 کمال عطار و دیوان برعت و طلاق شتری عنوان بیاعت و ذلالت محور کرده و نص
 کو می چون ساحت محی آثار صاحب و سبحان محلی البصار یحرب و قطان ذخیره و زنا
 کف اسن و امان قطب مدار علم و ادب منتها فخر حب و نسب ادیب اربعی نویدی
 ارباب صمیم المعنی فرازنده رایت شهر یاری براننده کسوت ماجداری بندکان کردون
 کیوان پاسبان جناب مستطاب مستغنی عن الاد صاف و الاقاب صاحب الایان
 جامع الفضیلتین حاج الحرمین الشریفین زائر البیتین المحرمین خادم حضرت ختمی مآب نواب
 کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور فرزند پسیرد و کلب
 رفیق دلا و عظیم طبقه اعلای ستاره مند فرمانروای دارالرایه مصطفی آباد عرف رامپور
 لا نزال نبحر علیه نراجا و سحاب فضله ماطرا و کوبک مرشد

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان



بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان صفات و احوال
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان



طَالِعًا وَضِيَاءً حَكِيمًا لَمَعًا هَيْتَ كَمَا أَنَا كَمَا هِيَ دُرِّ الْيَاقُوتِ شَعْرِ عَرِي حَي
سند شده و در میدان نظم و شتر تازی و دری پشیره و سستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرش آراسته و ریاض باض را بجملات عرب و فرس پیوسته از روی
تذوق و تحقیق و تمیق در اذعان و تصدیق با خاطر نهاد و عقل استفاد را نوزده نخست
برنگ سودند و گردن نهاده حلف بر یاد نمودند شرفا شرفا و جفا جفا سرور
لَهُ الْيَوْمَ خُتِمَ الشُّعْرُ بِهِ وَبَدَّ بِهِ وَإِنَّ الْأَدَبَ مَقْصُودٌ عَلَيْهِ
وَأَنَّ الشُّعْرَ نَحْوُ كَيْفٍ مَنِيْرٍ مَائِدَةٍ غَيْرُهُ وَابْتِغَاءُ تَمَنِّي رَسْمٍ كَمَا يَأْتِي
سطر است بطائف منطوق و مفهوم و دیوانی است که ابیاتش مقرر است بطرا
نثور و منظوم و بنظونه لا یُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا احْصَاهَا حَصِيفَةً هَيْتَ
راوی را بر بیه آسمانی و مجموعه است ثانی شین شمع الشانی و بحر است که لا یتَمَلَّی شَجَبَهُ
وَلَا تَحْضُ لُحْجَهُ وَتَاكُونُ اَرْتَعَانِ شَعْرِي خَفِيفٍ وَتَاخِرِينَ اَزْ بَغَايِ اَسْلَابِیْنَ
و سن سبایان بخی و سر وی و نامه پردازان دری و پهلوی بهلول قل لَأَنَّ اَجْمَعَتِ
الْأَنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ لَا يَأْتُونَ وَكَوْكَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهْرًا خَلْفًا مَوْجِزِي خَالِي اَزْ اَطْنَابِ مَلِّ وَطُولِي عَارِي اَزْ اَنْجَارِ مَحَلِّ وَبَحْرِي بَدِينِ مَوْجِ
و بدری برین اوج و بخت بدین در خسته بدین کمر که مالا عین سرات و لا
اَدْنُ سَمِيعَتٍ وَلَا حَظَرٌ عَلَى قَلْبٍ بَشَرِي كَبُوشِ رَوَايَتِ شَنِيدَةِ اَنْدُومِ
و است دیده لا یتَمَلَّی فَضْلَهُ وَكَوْكَانَ الْعِبَادُ بِأَسْرِهِا اَهْوَاةِ
اَللّٰهُمَّ اَشَدُّ عَضْدَةً نَحْبِلِ الْمَتِينِ وَآثَرُهُ بُرُوجِ الْاَمِينِ

طالع و خوش نصیبان و دهان
سند شده و در میدان نظم و شتر تازی و دری پشیره و سستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طرش آراسته و ریاض باض را بجملات عرب و فرس پیوسته از روی
تذوق و تحقیق و تمیق در اذعان و تصدیق با خاطر نهاد و عقل استفاد را نوزده نخست
برنگ سودند و گردن نهاده حلف بر یاد نمودند شرفا شرفا و جفا جفا سرور
لَهُ الْيَوْمَ خُتِمَ الشُّعْرُ بِهِ وَبَدَّ بِهِ وَإِنَّ الْأَدَبَ مَقْصُودٌ عَلَيْهِ
وَأَنَّ الشُّعْرَ نَحْوُ كَيْفٍ مَنِيْرٍ مَائِدَةٍ غَيْرُهُ وَابْتِغَاءُ تَمَنِّي رَسْمٍ كَمَا يَأْتِي
سطر است بطائف منطوق و مفهوم و دیوانی است که ابیاتش مقرر است بطرا
نثور و منظوم و بنظونه لا یُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا احْصَاهَا حَصِيفَةً هَيْتَ
راوی را بر بیه آسمانی و مجموعه است ثانی شین شمع الشانی و بحر است که لا یتَمَلَّی شَجَبَهُ
وَلَا تَحْضُ لُحْجَهُ وَتَاكُونُ اَرْتَعَانِ شَعْرِي خَفِيفٍ وَتَاخِرِينَ اَزْ بَغَايِ اَسْلَابِیْنَ
و سن سبایان بخی و سر وی و نامه پردازان دری و پهلوی بهلول قل لَأَنَّ اَجْمَعَتِ
الْأَنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِهِ لَا يَأْتُونَ وَكَوْكَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهْرًا خَلْفًا مَوْجِزِي خَالِي اَزْ اَطْنَابِ مَلِّ وَطُولِي عَارِي اَزْ اَنْجَارِ مَحَلِّ وَبَحْرِي بَدِينِ مَوْجِ
و بدری برین اوج و بخت بدین در خسته بدین کمر که مالا عین سرات و لا
اَدْنُ سَمِيعَتٍ وَلَا حَظَرٌ عَلَى قَلْبٍ بَشَرِي كَبُوشِ رَوَايَتِ شَنِيدَةِ اَنْدُومِ
و است دیده لا یتَمَلَّی فَضْلَهُ وَكَوْكَانَ الْعِبَادُ بِأَسْرِهِا اَهْوَاةِ
اَللّٰهُمَّ اَشَدُّ عَضْدَةً نَحْبِلِ الْمَتِينِ وَآثَرُهُ بُرُوجِ الْاَمِينِ



وَصَلَّ يَوْمَ مَلَكَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ حَرَّ غَدَرٍ ثُمَّ عَرَّمَ الْحَرَامَ
سَنَةِ پارس میل خجسته تحویل ۱۲۹۳

قطعه نو آیین نخبه کلاک کمر سبک عالیجاه میرزا لسان الملک
شعر بسید فرمان قضا جراین سر کار فیض آثار دایم هم
واقبالهم وز او شو گزتم و احلام
در جواب اشعاریکه در تالو منشور قضا دستور دبیر فرای
بنده امرادت شعار مرقوم شده بود این چند شعری را
جسارت و مزید بعضی بناید

چند از منغ سلیمان فرخایک شایک
 از ملک پروانه رحمت رساندی مرا
 تا من آن پروانه دیدم شمع جان کردم
 سطرش شادی افزا جز و جزوش غدا
 چند بخت مساعد بارگاه سپید
 جان فتنه انظمی که جان عصری خنبد
 سر بسو دم بر زمین و پانها دم بر
 تن می شد در نوید و دل همیشه در

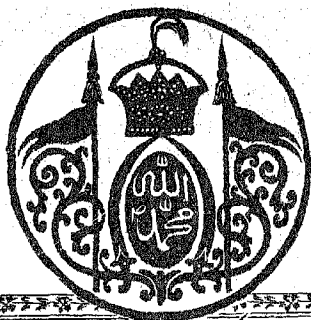
از سیلیمان مور را کرده رساندی چند
از یکا سرانیه دولت سپیدی شادابی
دیدم پروانه کا و راه افی گشت شمع
فرودش عشرت آرا حرف فک کاش
پادشاه سرکزانی را بیستاید پیغم
و نشین شعری که موشش می آید قض
دیدم از ستر تابا و خواندم از پانا
سرمی شد و سماع و جان نمی شد در

چاپ و تیش برادران

تین بیاض



۱۱
 شاعر
 فرخ نام
 ۵۵
 زمان است
 بردن و نوح
 ۵۶
 بی باد شاد
 ۵۷
 ناری بکس اول
 ۵۸
 شکر و عقیق حیات
 ۵۹
 سبب فقر



در رعایت چون سر ارم جاودان باد ^{کلب} آسمان کو بد کجوشم مستجابست این دعا

قصیده که با عرض داشت عالیجاه میرزا ابان الملک به پیشگاه
جمجاه العلیحضرت قدر قدرت گد

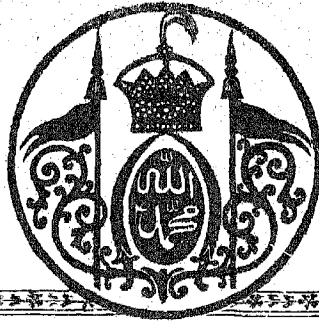
در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قدس سره قضا شوکت
خورشید ایت جمشید ملت و مانگذا مملکت را پیور

خلافت ملک و سلطنت

کلیان چنین زین شد از باختران برگ زر
کیما اگر گشت بر برگ زر از باختران
در ازای آن کشود این زر محاسنی خزان
شش سری زر محمد کان آوده اینجا
چون چنین زر پاش در بستان آه مهرگان
کتریده بر سر از تر جمل سایبان
بسته سیاب وار و آب اندر آید آن
شسته بودم در خیال آن ناهنرمان
کرده بالای چو تیر از سهم سراچکان
از لرزان آن تن سیاب کون سیاب
مهر خنکی گشت خندان سرگوشی شدند

شوشه زربخت بر برگ زران باو خزان
 و آن کس که زین گشته شد شکفت کرد
 بست بازگان باو آن کس تنهای وجود
 فرودین که رایگان آورد بشیم و هدی
 مهرگان را که نه مهرگان نمی آمد بست
 زان پس که پرتوی کوه را بودی کلمه
 سوده الماس دارد باو اندر استین
 با ما و افسره خاطر چون خزان پنهان
 نگار آن خرم حصارم اندر آمد و روان
 خند خندان کن رخ خورشیدش خورشید
 خنده فی اشکفتنی لرزه فی از سماع

[illegible][illegible]



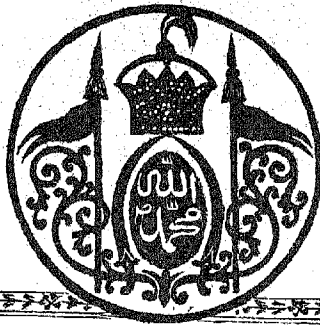
کرده چون لرزنده سرو آن قاست چنان زده
 لعاش از فرسایش کو مرغ مانده فکا
 گوشت چون نازک شده جبهه چون تابان سیل
 خواست کفنی شوشه سیم آتش برین جبهه
 عقد مراد پیش از بس کو فتر بر یکدگر
 پوست همچون مخزن بادام از سرین بگذشتی
 من بدو دیدم چو شستی که میند بر فتر
 جستم از جا و دیدم آغوش بجای دم بهر
 آمد و آورد و شست و شاندش از فضا
 جگره افروخته و ز خود جگره ختم
 بروی آن گونه موای کاخ کردم نهان
 آن شکسته گوشت باز افروخت همچون گل
 بر شفت از سر می چون کلین اندر جگره
 نیتی عجبین که بگذشت آن زمان که ز فوی
 شکست کون و دویبه مشکین طراز
 این زمان در هیچ این بگویم می باید خبر بد
 نه توان برداشت شاد و آن پیش این طراز

کرده چون تباری شسته آن لاله چون اردو
 آبش از دانه نرکس چکش شده رون
 چون سیل فروخت ناز افروند کهنه بکجا
 بس بگرزیدی و آن اندام سیمین استخوان
 رنجیت مر و ایدر کفنی ز لعل خورده دان
 کبر آن کس دست سودی از برای استی
 من بدو دیدم چو شتر ق که میند بر کون
 تنک بگر فتم بر زوبه سه بر شتم و پا
 وان تن چون قاش و جگر نه فتم و زما
 کاخ را در راه و روزن بر شیدم با و پا
 که نکره از کاخ سلطان خسر و سیار کا
 وان شبه کون اصل باز آمد بزنگ بجره
 گفت کای کلز از چرم را کونو تر باغبان
 ما و تو فرستم بر سبزه عیان اندر عیان
 کفنی اندر بان گشته دست چینی کاروان
 ساخت چون شاگرد کلخن تاب کنگه کا
 نه توان درین رواق تنک تاروی سنگا

لاله نامون دشت کوش
 تر ساید دشت اماران جام
 طلق تباری بر زن جامی
 تیر زار زنگ بجره کاش
 شفتین شکسته
 لاله و زمره ای جام
 کو شکر جامی و دود
 زار بیان جامی
 سنی گشته و در جام
 عین خورده آن جام
 شفت
 شاندخت
 خنوعی انجا بر شفت



لاله بادبان افامه دایره
 رخسار برمان جامی
 چو قردان نوبی اینا فتم
 برمان جامی
 رفتن کما به از بار و نسل
 لاله کما به از بار و نسل
 نوبی اینا فتم
 لاله کما به از بار و نسل
 نوبی اینا فتم
 لاله کما به از بار و نسل
 نوبی اینا فتم



نختم ای فرخنده کاشن نختم ای شمس مراد
بی بھاری چند نگین کوهان مرکز بها
لاله کو ویکر منیسر وارخوان مرکز مرو
نه شکوفه سرزند چون این پنج عاشق
نیچور روشن روی تو داکش بر ویدن
سرو بن چون فتو کی سر کشد از بھار
کی چو شمشیر ز کس از بنره دسیدی مگر
هم بود جز ره جسد تو سیسیر طراز
رست نیلو فز آب این از کس از آب
کوهان اندر غلاب کوهان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
ماه را مرکز نبوده است آن و لعل شمع
ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین از کف
چون خزان ویده چمن تاج پند از خرب بها
کز سر ماسو کوه اری بر بند و زم شمس
آتش پرتاب همچون روی یازند خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفته

نختم ای زینب دستان نختم ای سحر جان
تو بھار ویکری چند از بهارت آستان
سم لبان چون لاله داری هم رخ جان پلن
نه نقشه بر وید چون این خط عسبر نشان
نه چو مشکین موی تو حنرم بر ایندیم
سرخ گل چون خند تو کی بشکند از گلستان
کی چو لعل غنچه از گلشن شکفتی شعر جان
هم بود جز دانه چسب تو نیلو فز نشان
خفت میسیر جان کاین بر بساط پرنیان
سر و اندر بوستان و ماه اندر آسمان
نخ چه ماه آسمانت قدو سر و یونان
سر و را مرکز نبوده است آن و وجه شکند
سر و کی انجخت مرکز کوه سیمین ازین
ای بهار جان شتاق ای بهشت لستان
آتش بس بی مرکز و آتشی بس بی دختان
آتش ششال همچون آب چشم نمان توان
آتش چون آب حیوان شکر عمر جان

نختم ای فرخنده کاشن نختم ای شمس مراد
بی بھاری چند نگین کوهان مرکز بها
لاله کو ویکر منیسر وارخوان مرکز مرو
نه شکوفه سرزند چون این پنج عاشق
نیچور روشن روی تو داکش بر ویدن
سرو بن چون فتو کی سر کشد از بھار
کی چو شمشیر ز کس از بنره دسیدی مگر
هم بود جز ره جسد تو سیسیر طراز
رست نیلو فز آب این از کس از آب
کوهان اندر غلاب کوهان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
ماه را مرکز نبوده است آن و لعل شمع
ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین از کف
چون خزان ویده چمن تاج پند از خرب بها
کز سر ماسو کوه اری بر بند و زم شمس
آتش پرتاب همچون روی یازند خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفته



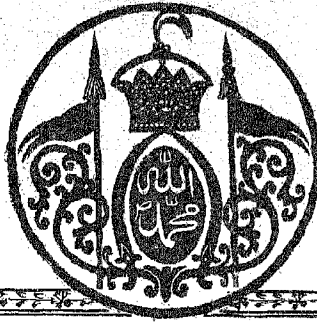
نختم ای فرخنده کاشن نختم ای شمس مراد
بی بھاری چند نگین کوهان مرکز بها
لاله کو ویکر منیسر وارخوان مرکز مرو
نه شکوفه سرزند چون این پنج عاشق
نیچور روشن روی تو داکش بر ویدن
سرو بن چون فتو کی سر کشد از بھار
کی چو شمشیر ز کس از بنره دسیدی مگر
هم بود جز ره جسد تو سیسیر طراز
رست نیلو فز آب این از کس از آب
کوهان اندر غلاب کوهان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه
ماه را مرکز نبوده است آن و لعل شمع
ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین از کف
چون خزان ویده چمن تاج پند از خرب بها
کز سر ماسو کوه اری بر بند و زم شمس
آتش پرتاب همچون روی یازند خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفته



دستخ اندر چو مهر چون نجم اندر سیل
از فروغ آن می روشن شود چشم ضریح
عم قوت را فروغ و دم سخاوت را سبب
اصل را دای بیخ مردی فوره فخر آب فصل
گر بودی جنبش آن چون اذان دای جز
جنبشی چنانکه کوئی بر پر داس تکیه
در جهان کوشم نبود ازین بایعجب
این بهار دلفسره وز این شراب سحوا
دچنین بزم و چنین بستان بیا پیویم
دادگر کلب علیخان بهار و لکمه ست
واخواه مرزبان و مرزبان واخواه
شهر اسفند یار و مجد اطهر الکین
دخمن حسان نهاد و دحسان قان ترا
کامران چون چرخ و کیوان پاکدل چون مهر
دیگرش کوکب نه منبیه یک نظیر فصل
سل را نه شیده جوشنده شراب زشاده
گر تخیال نیره آتش یک شب کسی میگوید

در دماغ اندر چرخند و چون غبار اندر چرخان
از شعاع آن می پیداشود و از اینها
هم شجاعت را توان و هم موت را روان
سازد از اش چشم بینش ثبوت ال قوت جان
که نبود ی تابش آن کی بدو بر دی گمان
تابشی چنانکه کوفی برج بد از بار و ان
کا خدایان بینی رخ ساقی چو در کوزه جان
بان بیاماد و با هم شمشاد و شادمان
سایر صها بیا و داور کشورستان
داور کشورستان و خسر و مند و ستان
قهرمانان سیر یار کشور یار قهرمان
عزم را فراسیاب و جدل را نوشیر
در خط خود در شمشاد و درغ از شمشاد
حکمران چون دهمد و دران نامور چون کمان
و یکش کردن یار و یک قین از شمشاد
شیر را برین انجید و کباب از کربان
زان پس در هر چه بیند زان بر و بدیخیران

[illegible]



از آنجا که شهر طوس شرح معانی این دیوان را بجا آورده باشد بهتر آنکه انظار عجب کند

و العجزُ لغير حيلة الا انسان

تصدیق جناب جلالت مآب حسن علیخان وزیر قمار و دولت علیه ایران

وزیر فوائد عامه و وزیر شورشخانه

چاکر درگاه نیز عذوبت و طلاقت این دیوان را که بموقع مضامین و مذاقت

بهمین صفت و سبب که مرقوم است تصدیق مینمایم

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا میرزا علی مستوفی اول دیوان

پسر مرحوم مخفوز قاضی مقام

کتاب لو ان اللیل یرجی بمثلها کفلت بدکت عن هجرته

ذکاء تصدیقات مرقومه خاصه آنچه جناب قاضی نصاب سان الملک

وامم علوه نوشته اند بر فضل این تمنا بستان فاعل فصل الخطاب

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک مین قزوین

دولت علیه ایران و نائب اول وزارت خارجه

انا عاجز و قاصر عن وصف فصاحتها و بلاغتها و سلاکة

هذا الدیوان کما هم من کلمات و المرحان و توصیف و تصدیق جاب

قطب المورخین و استاد الموفین و عماد المرسلین و عظم شعراء المتقین و المناظر

و انعم الابداء المحققین و المدققین سان الملک و الله طالب الله و بانه

له و غیر عریض

له و غیر عریض

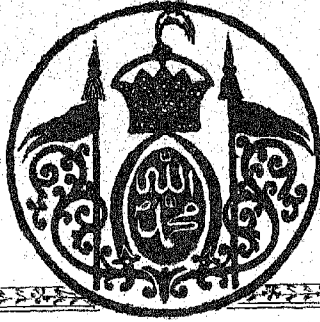
له و غیر عریض



له و غیر عریض

له و غیر عریض

له و غیر عریض



در وصف این
دیوان گفت کامل
راست است

در وصف این
دیوان گفت کامل
راست است



فِي وَصْفِ هَذَا الدِّيَّانِ صَفَا كَلَامُ أَصْدِكُمْ خَلْقًا

تصدیق فرست خرقه آید و اب بآب نوزاد و لا اله الا الله
دانش حسب علیجاه بقرب الحضرة الوالا میرزا هدایت خان افش مستوفی دیوان
سماون اعلی ابن علیجاه میرزا سان الملک سحر علی ایست آنها
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ



جدول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعض الفاظ و محاوره

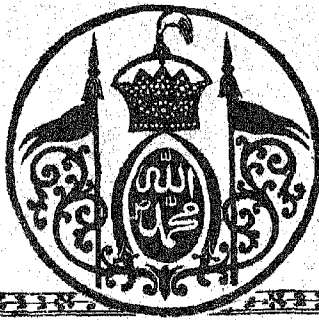
نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
برهان جاسع مطبوعه عجم	محمد کریم ابن محمد علی تبریزی صاحب بنا	مؤلف این کتاب لغات برهان قاطع و دیگر جمله کلمه را تنقید کرده بعد حذف کلمات در آورده و اسناد مندرجه فرستک برجوهی نگاشته و در حسب زمانه هم مست بر این کار کاشته
برهان قاطع مطبوعه کتابخانه	محمد کریم ابن محمد علی تبریزی صاحب بنا	کتابی است مشهور در لغت فارسی





نام کتاب	نام مولف	کیفیت
بها عجم مطبوعه دلی	میکاپد تخلص بها	مولف در لغات مستعمله زبان فارسی و مصطلحات کتابی غریب مستند با سناد اساتذہ الهی و ابواب تنهیل بر روی سند بیان کشوده
صراح مطبوعه کلکتہ	ابو الفضل محمد	زبان فارسی ترجمہ صحیح است کہ جو سری لغت تازی ترتیب داده
غیاث اللغات مطبوعه کلکتہ	ملا محمد خیاب الدین مصطفیٰ متوطن در لاریستان عرف را مپور	مولف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و کنایات و مصطلحات و مباحث بعضی از علوم طبع پنهان رنجته در ستمه پنهان و دو صد و چهل و دو بجزی به انتظام رسانید و مردم مند را از نا لیا و دیگر موفیقین بی نیما ذکر دانید
فرسک انجمن آرائی می	رضاقلین خان تخلص بها	مولف لغات مستعمله زبان پارسی و ترکی و آورده به تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیل آنها پر خرد است و به تنقید بلوغ اسناد اساتذہ اهل زبان با سر لغت منضم ساخته





نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
قاموس مطبوعه عربی	محمد الدین محمد فیروز آبادی	د لغت تازی کتابی ست شهوړه متداول در دیار عرب و عجم شهرش از زیادت بیان ستغنی گردانید
لسان اساطین	فضل خان پسر عمر سیف خان	رساله است مختصره تحقیق لغات ترکیه و غیره
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مؤلف در سال پنجم اردو مستفید و شانزده عیسوی حسب ام حوزف یکله در اللغات تغیری داده بنای تیشش بچو بر باطن نهاده
منتخب اللغات مطبوعه کلکته	ملا عبد الرشید حسینی	مختصر است در لغات تازی زبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه فی الکلیف
منتخب اللغات لغات العرب مطبوعه کلکته	مولوی عبد الرحیم ابن مولوی عبد الرحیم صفی پوری	مؤلف درین کتاب حل لغات قلموس زبان فارسی نموده ترتیب حروف تهجی ضبط فرموده سرما دهی باینکه در آن نمایانند از دیگر کتب برافزوده

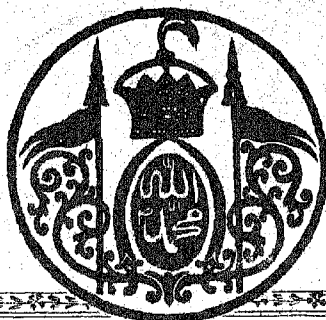




جدول مشتمل بر اسامی قوای الیهیه مصطفی آبادی

نام سیر	نام اولاد	نام پدر	نام مادر	کیفیت
جانب علی خان	سید علی	سید علی	سید علی	از چهارده سالگی در فرخانی لادری او لواله
عاشق علی خان	سید علی	سید علی	سید علی	قدم نهادند و دوا و مراد کنی او دوازده گشت احوال
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	و انصار و اطاعت کرده و با کرده جانب ازین
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	جلالت شعار به تیغ و شمشیر کشی سه ماه
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	مک کیشر با قاض و متصرف گردیدند ازین
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	محمد شاه پادشاه دلی را که آن است
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	از حسن اتفاق مدد آن بنی از نزد پشیمان او بطلان
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	طریق انحراف سپردند نواب عالیجناب ازین
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	شاهی بر استیصال شان با کوشش و کوشش و خط
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	خاقان زمان از کرد و دوت تفریه یافت
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	چنانچه اولاً سیف الدین بن نجیان و غیر آن از سادات
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	بار به لامعوبت و نایاب سه الهیا
سید علی بن سید	سید علی	سید علی	سید علی	و رای کلا و غیره از سر کشان تا خند و دیگر



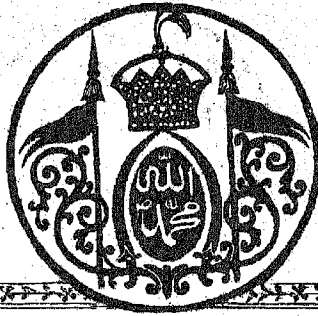


نام رئیس	نام	تاریخ	تاریخ	تاریخ	کیفیت
بنای محمد فیض خان	ساکر است	بیستم	برآمدن	لایق	رایگان و تهردان را در حلقه مطیعان فرمان خود کشیدند و همچنین در نهاد و دود محسوسه فتح و خضر بدست آوردند
طالب شاه	و یکصد سال	و سی سال	و سی سال	و سی سال	سرکاره جناب نواب علی محمد خان بهادر طالب وفات یافتند سران فوج پنج در زمین بر اکثری از محاکم تقاض و متصرف آمدند
چک شتر	و شتر	و شتر	و شتر	و شتر	اندکی از ملک بدست مرکی از سر زند
هجری					نواب غفران آتاب در آمد هرگاه سبانه نواب
					شجاع الدوله بهادر وزیر المملک اوده و
					حافظ المملک فوج نواب مویدین الله و رث
					بنک افتاد و حافظ المملک کشته شدند
					نواب محمد فیض الله خان بهادر و وین نشاند
					نواب غفران آتاب بر راسپور و محالیت آن
					فرمان نه ماکر دیدند از طفلی که از شجاعت
					و پردلی از ناحیه حال حضرت ایشان



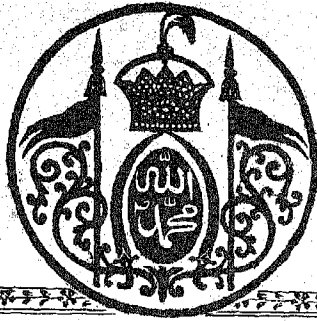


نام رئیس	نام	نام	نام	نام	کیفیت
نواب محمد علی خان	سال خیر	بست	ترجمه	قتل	چنانچه و چار و ده کی در افغانستان به برای احمد نورانی قوی نامی پهلوانی زبردست بکند و بسیار ساینده و قلمه سبزو را را تصویب کند بکمال درج و تقوی آراسته بودند و طبیعت بنوی پیرسته و بنای شهر مصطفی آباد عرف نخسته خان عیال علی القاب است
نواب شهاب	شهر	چهار روز	سال خیر	و دو صد	بعد وفات پدر عایق محمد از خوش برسد ریاست شکران کردیدند و بی بر نبی که از دست سران قوی مجروح و مضطرب شدند و در حالت زخماری یک ماه و صفت روز به سر برده جان دادند
نواب محمد علی خان	سال خیر	بست	ترجمه	قتل	بعد زخماری نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود سندان آری ایات شدند و در اشاعت امور خیرش بلخ بکار بردند سرگاه با نواب آقا محمد خان
نواب شهاب	شهر	چهار روز	سال خیر	و دو صد	بعد زخماری نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود سندان آری ایات شدند و در اشاعت امور خیرش بلخ بکار بردند سرگاه با نواب آقا محمد خان
نواب محمد علی خان	سال خیر	بست	ترجمه	قتل	چنانچه و چار و ده کی در افغانستان به برای احمد نورانی قوی نامی پهلوانی زبردست بکند و بسیار ساینده و قلمه سبزو را را تصویب کند بکمال درج و تقوی آراسته بودند و طبیعت بنوی پیرسته و بنای شهر مصطفی آباد عرف نخسته خان عیال علی القاب است
نواب شهاب	شهر	چهار روز	سال خیر	و دو صد	بعد وفات پدر عایق محمد از خوش برسد ریاست شکران کردیدند و بی بر نبی که از دست سران قوی مجروح و مضطرب شدند و در حالت زخماری یک ماه و صفت روز به سر برده جان دادند
نواب محمد علی خان	سال خیر	بست	ترجمه	قتل	چنانچه و چار و ده کی در افغانستان به برای احمد نورانی قوی نامی پهلوانی زبردست بکند و بسیار ساینده و قلمه سبزو را را تصویب کند بکمال درج و تقوی آراسته بودند و طبیعت بنوی پیرسته و بنای شهر مصطفی آباد عرف نخسته خان عیال علی القاب است
نواب شهاب	شهر	چهار روز	سال خیر	و دو صد	بعد وفات پدر عایق محمد از خوش برسد ریاست شکران کردیدند و بی بر نبی که از دست سران قوی مجروح و مضطرب شدند و در حالت زخماری یک ماه و صفت روز به سر برده جان دادند



نام رئیس	تاریخ	مقام	رسم	تاریخ	کیفیت
نواب محمد علی خان	یکم جولائی ۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	وساحت فتح گنج غزنی اتفاق جنگ
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	افاد دست از ریاست کشیدند
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	و بنا برادای فریضہ حج سفر حجاز پیش
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	کر قند و نکام مراجعت در ریاست
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	مستعدہ بست و دودہ محمد علی سرگردند
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	عاقبت در مقام ناوون اتفاق شد
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	سرگودھا جناب نواب غلام محمد خان بہا
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	طالب ثراہ رہ سپر حجاز کردیدند پانی
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	نواب آصف الدولہ بہادر برسد نواب
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	محمد علی خان بہادر پدر خود شکر گشتند
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	بعد از حال نواب محمد علی خان بہادر
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	پسرم خود حسن تدبیر حقوق
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	خویش اور پیشکاه کورنٹ
طالب ثراہ	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	بہ ثبوت رسانید و حکم ان این
نواب محمد علی خان	۱۹۰۷ء	سرگودھا	سرگودھا	۱۹۰۷ء	ریاست کردیدند و





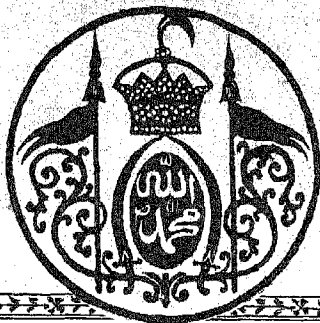
نام	تاریخ	موت	زاده	تاریخ	کیفیت
<p>جناب محمد علی خان علب شاه</p>	<p>آخره پنجشنبه</p>	<p>سال و چارم</p>	<p>سال و بیستم</p>	<p>سال و بیستم</p>	<p>زیب و زینتی تازه بخشیده فوج ارسل فوج سرکار امکیزی آراستند و حکما را همچنان پیراستند ریاست را رونقی تا مشروطه لنفق ملک را بنای خوب نهادند با مجلس پنجگانه و حکمت بنای وفطانت و متکا مدت حیات بسر بردند</p>
	<p>آخره پنجشنبه</p>	<p>سال و چارم</p>	<p>سال و بیستم</p>	<p>سال و بیستم</p>	<p>بعد از آنکه پدر بزرگوار بر سر درویشی کرم فرو ورونی ریاست از آنچه بود افروند و سرکشته بجز از ششصد پنجاه و هفت عیسوی هم خلعت و هم خطه را با طبع نظر داشتند و فیروز شاه بدر کرد و ناز برش انداخته ای یک سبب و پانصد و پسیه با خیار است یوانی و فوج و تنهای آن سند و طایفه نذر پذیرد و و عیب و کم فونی منطبق متکا شده بود و میفرمودند و پنجاه و یوانی مختصر در خیمه از حاج علی</p>





ذکر سراپا سپهر و رعایا جناب علی القاب حاجی حسین شیربغین از روضه مطهره
شهنشاه خاقان جناب نواب کلب علیخان صاحب بجا و شیر حسین
فرزند و پسر دولت اکبریه و لا و اعظم طبقه اعلای ستاره مند نام ملوک و قیام
ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بیستم بیستم سال پنجاه و دو صد پنجاه و دو سال
و شصت و پنج عیسوی است چنانچه از شریف سی سال و یازده و چهار یوم سپری شد بمیلکه حضرت فردوس
نواب محمد یوسف علیخان صاحب طاب ثراه پدید آمدن هر چه ریاست مداری حجت آید و
بست چهارم دقیقه سال پنجاه و دو صد و شصت و یک بجز مطابق بست و یکم اپریل سال پنجاه و دو
و شصت و پنج عیسوی روز آدوم به بعد از بره ساد و فرمان فرامی و مسند حکمرانی جلوس فرمودند در سال پنجاه
و دو صد و شصت و پنج بجز شوق او ای فریضه چ در دل فیض منزل جاکرست بست دوم ماه مبارک
رمضان نخست لشکر کوچ بست و سوم ماه مذکور سحرگاه بنشین بنشین با چند ارکان دولت حکم نهضت افروختند
با عزادار و اگر امیکه بزرگ سلطان بجزی است مذکور و زیارات شریف کردید و ششم محرم سال پنجاه و دو صد و
بجزی باز اتفاق در و مسعود در و الایسته افتاد از شریف سال چهل و پنجم و مسند نشینی بر سال شانزدهم
نه صد و چهل و پنج میل کسری را انداخته بر بجز بر حکم عالی است و تقداد مردم چرب مردم شماری سال
پنجاه و شصت و مسعود و دو عیسوی پنج لک و مسعود و چهارست و اختیارات قتل قصاص و دیوانه
و فوجاری کاخه حاصل با بجز در حضرت کمال ابو ساسی پشین شریک غالب بوده اند و کالات آخر
افزوده چنانچه حصول خلد امصاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و محرابه روم در وین کاپیت
بجز و حان تسلطینیه عطا فرمودند و در آرایش شهر و انشار عمارت بر حلقه بنه مان رویان گرفتاری اند





و اهل کمال مطهره اگر داور داند و شبانه روز توجیه عالی برین کار بند دل می نماید اگر علوم مستدا و له و غیر مستدا و له متنا
کلی دست داده و کاه کاهی بشهر نیر کر آید فایست سه مجموعه نشر در فارسی یکی تراجم دوم قیدیل حرم
سوم تحفه خسروی و یک در ریخته موسوم به بلبل نغمه پنج و چهار دیوان در ریخته یکی نشید نشرانی و دوم و پنج
خاقانی سوم دره الانتخاب چهارم توفیق سخن و یک دیوان فارسی همتی تبلیغ فرخی از نتایج افکار که کتابت
ایزدتعالی و تقدس مانع اقبال بچون مژگان روی عدیم انشال و مرشد زاده کا سکار خواجه ششاد علی خان

سر ایا اجلال را دانا از صد مژده خزان امون و صون را دلباسی و آله الامجا

تایخ منشی مظفر علی خان بهادر

ز طبع شاد چو عیان شد تجلی معنی	ز طو حضرت موسی بشوق دید آید
اسیر مصرع تایخ طبع و بکفایت	بهر زمین سخن آسان پدید آید

۱۳۹۶

تایخ منشی محمد امیر حسین میر

دیوان خدیو و ادراک شد مطبوع	خوش تافته از برج بیان شمس فیوض
مکتوب در مصرعی دو تایخ منیر	اشعار اندا و ندر جهان شمس فیوض

۱۳۹۶

تایخ منشی صابر حسین صبا

چون کلام شاد و آگاه بود	مکنت شمع حرم نور صبر بود
سال طبعش صبا خجسته بخت	سخن جهان نواز و جهان پرور بود

۱۳۹۶

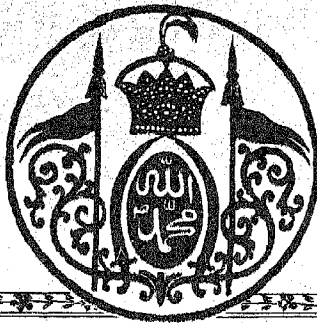
تایخ ترتیب دیوان انوشیروان کوبند پرشاد صبا





مردم بهترتی است ملک و ما	مردمان دهر را پیور کن قباش
شد مشرق آفتاب سنی شش	ترقیب نمود تازه دیوان لطیف
تاریخ عبد القادر جان و آ	
زنی منکر نواب عالم پناه	بملک سخن رخت لعل کوه
بی سال تاریخ آن نظم شاه	چو مطبوع کردید و آفتاب نوشت
تاریخ محمد زمان خان بسمل	
که دارد برورشک نظم نظامی	چو شد طبع دیوان حاتم نظام
کلام محمد تاب شاه کرایه	رفت و چنین سال آن ملک بسمل
تاریخ محمد احمد شمس خلف قشای میر احمد	
که باب فیض او عالم پناه است	چو شد مطبوع دیوان حیدر یوی
کمر ریزی ملک پادشاه است	قصر این مصرع ساش رقص
تاریخ محمد فصیح الزمان خان شمس محمد حبیب الزمان خان محم	
چون مرد ملک بدیده اهل عجب نمود	در ملک پارس رفت کلام خدیو
معنی و لفظ شیفته حسن هم نمود	مطبوع کشت چشم و دل روزگار
تا بن هر اوج فصاحت رفت نمود	تاریخ طبع آن تلم منکر منیر
تاریخ قشای میر احمد میر	
شمسی عجیبی اندر دست از شعاعه بانیها	و انجمن معنی سلطان سخن آرا





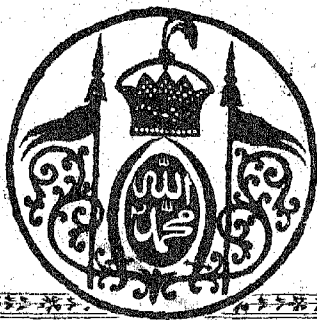
آن شمع بود دیوان آن شعله بود مضمون
از منند بایران شد و ز پارس بهند آمد
در پارس میانی ترین نظم زبان دانی
مطبووع شد و کفتم تاریخ امیر آفراس

پیدا است ز لعلش رنگ همه دانیها
هر ملک معطر گشت از طهر فشانها
در مد می جوشد زین حشر و اینها
چون مندر عجب نازید از شوخ بیانها

خاتمت الطبع

خدا یاری یاری کدارش بنده ظلوم و جهول شکسته است راه چهره تو نتواند برید معذور
بنی البرابا دست نیروی کارش این هیچکاره بوالفضل خسته است در غر نعت تو و بیک
عبارت نیار و کشید مجبورش شمار و در که به حال صورت است و نقش نفست بهالت نهی
بر کنی شست از تنگ ناکسی می میرم و در زندان غم اسیرم لاجرم بر سر در اصفیاء سرود
انیا و آل پاکش و اصحاب جلالت لاکش درود و سلام می فرستم تاجیر نقصان غاید و طلافی
فاقت مندر مایه صلوات الله البروف الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
و سید المرسلین و امام المتقین رحمة الله علیه و علی آلهم و اصحابه اولاده و ذریه طیبین الطاهرین
و علی ازواج الطاهرات امهات المؤمنین مادامت السموات و الارضین اما بعد ساعه که دادی نعم
من گوش کند و با صبر کجا که مایه یون رقم من بحر سسته خویشتن را فراموش مرجانیک آدمی ای سما
شیند فی سست و خوش رسیدی ای با صبر دیدنی که شاد و ازای فلک تخت فرید و ناپا کند ریخت
جشید و تنگگاه قدر قدرت خدا صولت کیوان رفت شتری سیرت بهر سطوت خورشید شکست
نامیر حجت عطار طفت قرطعت سیل سینت جلقه ز ناماری عظیم الشان عسکر مکاری محلی القاب عالیجات





حاجی حسین شریفین زائر و ضمیمه پهلوان شاه خاقان نواب کلب علیخان صاحب
مشیر قیصرند فرزند دلپذیر دولت انگلیسیس و لا و اعظم طبقه اعلای تبار و
شهریار عدلت و منور والی دارالریاسته مصطفی آبا و عرف را سپور لازال مستقر اعلی السعده
والجلاله و مستندانی امرالامان و الایالاته با وصف او ای فرائض ملت و اشتغال به جهات ملک
در علم و فن کوی سبقت از دو فزونان سلف و خلف ربودند و حقیق تحقیق و تدقیق از تمام
علوم مختلفه و فنون متنوعه پیوند خاصه چون بر زمین آراستند انوری دیگر شمع دعوی غیره
و آوزی سپند کردار در تار شک و حسد سوخت شاهده غایم دیوان تلج فرخی ست
که در عجمی زبان ست و قالب سخنوری را روان سخن اسرار است و مطلع انوار کان حصانت
و جان بلاغت مصالحت مصالحت ابواب انجان با شد و اشعارش بر شهری نرکی زمان
لفظش دل می باید و معنیش روح می نماید کلامیت معجز نظام که تقریر نفسش لسان
علیم الهی در غر و تحریر و صفتش نظم از شایخ شکل طور سزاوارتر المختصر سر کاه انشایش بنجام
رسید و املاش روی فرجام دید بود اطمینان دولت فخر انگلیس به مستقر اخلاقه طهران بسیر آرمی
روزگار سر حلقه شری دور وادار او بی تحریر لبید عیدم النظیر منظر انوار عظمت مصداق
صاحده ذره معانی و مناقب عاریج رتبه مفاخر و مناصب جناب مستطاب عالیجاه تهر
السخافان مؤتمن اسلطان سیر از محمد تقی خان سپهر خاص ملقب به لسان الملک مستوفی
دیوان سمایون اعلی سلطنت ایران ضاعف اسد تعالی کماله و اوام علی الانام غلاله با
چند بجز فستاده شده و بنای رویش نموده و مقارن اوان فرود گرا می نشیند بکار





آغا محمد علی شیرازی شایسته شخص شال یافته و بدان صوب شتافتند عا لیا میرزا اس
و و صو شس بهیمنه برافرا زنده ریات شای بر نه و زنده نورانی پس
و تاجداران به پناه خسروان و سربداران و داور دوران ملک الملوک ایران و قورا
صاحبقران السلطان السلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصرالدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسه ایران لاریت ریات
اسماک و آیات شکر مکتوبه علی صفات الواح الاطاک ادر سفر بودند و مصلحتان
دائرة دولت سلطانی را بر جمع مستقر اخلاقه افتاد اهازت مطاعه فریبناک آوردند
و بعضی از مواضع محو و اشباقی بکار برده تفریطی کردند و فحاشت نصایب
نشان شدند و سپس با قصیده و ناسه و ناسه و قطعه و جواب نامه اعلی حضرت خدیو کمها
بالطف الابدی عکده اجری بالفیض السردی فی بجار لفظه و الا بهت فکله بمفارت
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان عین عنایت خویش بمپای لب پایه آغا محمد علی ش
نزاران نزار شکر آفرید کار نهان و اسکار که در ماه و نیمه سال بخزار و دوه صد و نو
بیل قصیده و قطعه و تقریر عا لیا میرزا اسان الملک تصنیف غلامی طرا و چلین که شش
کاشتهای فی الفا و مغانه تصاد و چون بعثت عنواکی فی دست پسین شرح احوال بن یاسه
و انی به تصحیح و تشبیه طارم خاص بارگاه عرش اشتباه نشی امیر شایسته مخلص مطیع تلج
مصطفی آباد عرف را بهر کمالی سلب طبع پوشیده و چشم مجنون صفقان وادی سخن چرا
و در پای سوره و سوره بر روی میکنان شود



CALL No. { ۱۹۱۵۵۱۳۱ } ACC. No. ۶۲۱
 AUTHOR ۳۵
 TITLE تاج فرخی

۱۹۱۵۵۱۳۱

۱۹۱۵۵۱۳۱

۶۲۱

تاج فرخی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

